

آنتونیو نگری

امپراتوری

ومحدودیت های نظریه و عمل آتونومیست ها

آلکس کالینیکوس

ترجمه: رامین جوان

اگر هم تردیدی در این باره وجود داشت که جنبش ضد سرمایه داری بیانگر تجدید حیات چپ در پهنه‌ی جهان است، با تظاهرات گسترده علیه اجلاس سران «گروه هشت» در بیست و یکم ژوئن ۲۰۰۱ در «جنوا»^۱ مسلماً این تردید از میان برداشته شد. [1] به رغم اعمالِ خشونت شدید از سوی نیروهای پلیس، حدود سیصد هزار نفر که اغلب آن‌ها ایتالیایی بودند، در این تظاهرات شرکت کردند. جوانی، اعتماد به نفس و مبارزه جویی تظاهرکنندگان، گواه روشنی بود که چپ ایتالیا پس از نزدیک به یک ربع قرن شکست و ناامیدی در حال تجدید حیات است.

اما این نوع تجدید حیات موضوع پیچیده‌ای است. کفایت به این موضوع فکر کنیم که یک چپ جدید ناگزیر به ایده‌های جدیدی متکی است. سخنان برخی از شخصیت‌های عمده در جنبش ضد سرمایه داری غالباً مبین چنین فکری است. مثلاً تأکیدی که نوامی کلاین^۲ بر ساختار غیر متمرکز، غیر سلسله‌مراتبی و «ساختار شبکه‌وار» آن می‌گذارد با این قصد است که تازگی جنبش معاصر علیه جهانی شدن سرمایه داری را برجسته کند. [2] اما مبارزات جدید همواره شامل عناصری از تداوم گذشته و گسست از آن است. اندیشه‌هایی که در شرایط متفاوتی تنظیم شده و سپس در گذشته‌ای نزدیک به حاشیه رفته‌اند، می‌توانند از نو ظهور کرده و در جنبشی جدید نفوذ عمده‌ای را اعمال کنند.

کتاب امپراتوری^۳ نمونه‌ی بارز این موضوع است. این کتاب را که آنتونیو نگری^۴، فیلسوف مارکسیست ایتالیایی، و مایکل هارت^۵، منتقد ادبی آمریکایی، به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند، از هنگام انتشار در سال گذشته توجه غیرعادی رسانه‌ها را به خود جلب کرده است. دلیل این امر انتشار این کتاب گالینگور تئوریک و غامض از سوی انتشارات دانشگاه هاروارد است که «سبک‌بالی و مسرت ناشی از کمونیست بودن» را نتیجه‌گیری می‌کند. [3] در آستانه‌ی برگزاری اجلاس جنوا، روزنامه‌ی نیویورک تایمز ادعا کرد که امپراتوری حاوی «اندیشه‌ی بزرگ بعدی» است در حالی که مجله‌ی تایم آن را «کتاب آتشین و مد روز زمانه» نامید. [4] در ابرور، «اد ولویامی» در شرح حال مختصر هارت چنین نوشت:

1. Genua
2. Naomi Klein
3. Empire
4. Antonio Negri
5. Michael Hardt

چند بار این امکان به وجود می‌آید که کتابی از قفسه‌ها کنار گذاشته شود تا آن حد که نتوان نسخه‌ای از آن را در نیویورک با پول و عشق یافت؟ برای چنین آینده‌ی قابل‌پیش‌بینی نسخه‌ای از این کتاب‌ها در کتابخانه‌ی مرکزی در نظر گرفته شده است. وعده‌ی آمازون مبنی بر این که کتاب‌ها «بیست و چهارساعته حمل خواهند شد»، بی‌معنی تلقی می‌شود. ناشر کتاب را فروخته است و اکنون در حال تجدید چاپ است و می‌خواهد با جلد شمیم آن را منتشر کند... هارت با همکاری به فرزندگان (و منتقدان) ناخواسته‌ی جنبشی بدل شدند که تظاهرات سیاتل، پراگ، گوتبرگ به راه انداخت و کتابی با درونمایه‌ای نوشته‌اند که بر ما مسلط است و تیترا خبرهای ماست: جهانی شدن.^[5]

دانشگاهیان رادیکال و مدپسند آمریکایی از این نظر که به «ایده‌های مد روز» دلبستگی شدیدی پیدا می‌کنند شهرت دارند؛ اما نظریات مطرح‌شده در «امپراتوری» تأثیرات عملی برجای می‌گذارند. یکی از جریان‌ات اصلی جنبش ضدسرمایه‌داری «اتونومیسیم» است. این جریان دو ویژگی عمده‌ی سیاسی دارد: نخست رد نظریه‌ی لنینیستی سازماندهی و دوم اجتناب از اشکال «جانشین‌گرایی»^۱ که در آن یک گروه از نخبگان سیاسی روشنفکر به جای توده‌های مردم تصمیم می‌گیرند. مشهورترین نمونه‌ی این اتونومیسیم گروه آنارشویستی «بلوک سیاه ۲» است که برخورد خشونت‌آمیز آن با دولت موجب شد تا مورد سوءاستفاده پلیس در جنوا قرار گیرد.

از آن جالب‌تر، ائتلاف اتونومیستی ایتالیایی «یاباستا»^۳ است که مخالفت قاطعانه با تشکل‌های سیاسی از جمله احزاب وابسته به چپ رفرمیست را از یک سو، با اتخاذ اشکال خیالی اقدام مستقیم غیرخشن از سوی دیگر پیوند می‌زند و بدین‌سان در انتخابات شهرداری‌ها به رقابت می‌پردازد که گاهی هم موفق بوده است. «یاباستا» که چون چتری برای دیدگاه‌ها و نظرات متفاوت عمل می‌کند و شانه به شانه‌ی «توته بیانچه»^۴ می‌سایند. گروه اخیر به دلیل روپوش‌های سفیدی که در تظاهرات تن می‌کنند، به ویژه در اعتراضات S26 در سپتامبر ۲۰۰۰، معروفیت یافتند. نوامی کلاین آن دسته از مراکز اجتماعی را که از «یاباستا» به عنوان پایگاه عمده‌ی فعالیت خود استفاده می‌کنند، «پنجره‌ای» می‌نامد که «نه تنها رو به زندگی مستقل از دولت بلکه رو به سیاست‌های جدید فعالیت گشوده می‌شود».^[6] اظهارات «توته بیانچه» همان زبان امپراتوری را دارد. بدین‌سان شناخته‌ترین رهبر آنان لوچا کاسارینی پس از تظاهرات جنوا چنین گفت:

ما از امپراتوری یا دقیق‌تر از منطق امپراتوری در دولت جهانی، سخن گفته‌ایم. این امر به معنای تضعیف حاکمیت ملی و نه پایان آن؛ بلکه، دقیقاً تضعیف و بازتعریف آن در چارچوبی جهانی و امپراتوری‌وار است. ما در جنوا کارکرد آن را با سناریوهای جنگ طلبانه‌اش شاهد بودیم. ما برای مقابله با این منطق امپراتوری‌وار هنوز آمادگی نداریم.^[7]

چنین شواهدی که حاکی از تأثیر سیاسی کتاب امپراتوری است، نباید موجب تعجب‌مان شود. تونی نگری معروف‌ترین فیلسوف اتونومیسیم ایتالیایی است. او که در سال ۱۹۳۶ متولد شده، اکنون مدت بیست سال است که به اتهام عضویت در بریگاد سرخ و شرکت در مبارزه‌ی مسلحانه‌ی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ در زندان به سر می‌برد. سرنوشت او به بهترین وجهی، روشنگر بستر تاریخی ویژه‌ای است که در آن اتونومیسیم برای نخستین بار در جریان

¹ Substitution

² Schwarzen Block

³ Ya Basta

⁴ Tute Bianche

بحران عمیقی که جامعه‌ی ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۷۰ دستخوش آن بود، شکل گرفت. بنابراین، هر نوع ارزیابی از کتاب امپراتوری باید این بستر و تحول اندیشه‌ی نگری را پیش‌فرض خود قرار دهد.

زلزله‌ی ایتالیا و ظهور اندیشه‌ی اتونومیسم

مبارزات کارگری در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۶۰ و نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۱۹۷۰، به استثناء رویداد مهم انقلاب پرتغال، در ایتالیا به نقطه اوج خود رسید. [8] شورش دانشجویان در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۸ و انفجار اعتصابات در «پاییز داغ» ۱۹۶۹ پیش‌درآمد موج نیرومندی از مبارزات کارگری به شمار می‌رفت. شکست الیگارشی دولت حاکم دمکرات مسیحی (DC) در رفراندوم ۱۹۷۴ که به منظور تصویب قانون «طلاق» برگزار شده بود، به بهترین وجهی رادیکالیزه‌شدن گسترده‌ی جامعه‌ی ایتالیا را بیان می‌کرد. این فضا زمینه را برای ظهور گروه‌های چپ رادیکال مهیا کرد که مهم‌ترین آنها عبارت بودند از Avanguardia Operaia و Lotta Continua و PDUP (حزب اتحاد پرولتاریا برای کمونیسم). چپ رادیکال تاثیر چشمگیری بر مبارزترین جناح‌های طبقه‌ی کارگر داشت. آن‌ها در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ فقط در میلان توانستند حدود بیست تا سی‌هزار نفر را بسیج کنند. در آن زمان ایتالیا درگیر بحران‌های عمیق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود. واشنگتن و بن، ایتالیا را چون بیمار جهان سرمایه‌داری می‌دانستند. رژیم فاسد و مستبد دمکرات مسیحی آشکارا در وضعیت فروپاشی و زوال قرار داشت. چپ‌ها در انتخابات منطقه‌ای و محلی در ژوئن ۱۹۷۵ توانستند ۴۷ درصد آرا را بدست آورند در حالی که آراء حزب دمکرات مسیحی به ۳۷٪ سقوط کرد. اما در مدت پنج سال، جنبش کارگری ایتالیا متحمل شکست‌های دردناکی شد که تازه امروز می‌کوشد کمر از زیر بار آن‌ها به رهند.

دو عامل مهم در این شکست‌ها نقش اصلی داشتند. [9] نخستین و مهم‌ترین آن‌ها، کمک‌های حزب کمونیست ایتالیا (PCI) به حزب دمکرات مسیحی بود: «حزب کمونیست با وجود مخالفتش با روحیه‌ی شورشی کارگران و دانشجویان در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۹ و موضع‌گیری دوپهلویی در مورد رفراندوم قانون «طلاق» در سال ۱۹۷۴، به نحو متناقضی توانست از این دو موضوع در انتخابات استفاده کند». [10] به موازات آن، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری CGIL که زیر نفوذ حزب کمونیست بود، توانست بخش عظیمی از نیروهای مبارز کارگران را که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به عنوان مثال با شکل‌گیری شوراهای کارخانه‌ها به وجود آمده بودند، به سوی خود جلب کند. [11] بیکاری گسترده در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ و به تبع آن شکل تدافعی و پراکنده مبارزات کارگری - در مقایسه با حالت تهاجمی آن در پاییز داغ - زمینه را برای گسترش نفوذ حزب کمونیست فراهم ساخت.

در انتخابات پارلمانی ژوئن ۱۹۷۶ حزب کمونیست با کسب ۳۴/۴٪ آراء به نقطه اوج موفقیت خود دست یافت. اما انریکو برلینگوئر، رهبر حزب کمونیست، این امر را به منزله‌ی لزوم پاسخ‌گویی به خواست‌های سرمایه‌داری ایتالیا ارزیابی کرد. وی پس از کودتای سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی یک «سازش تاریخی» را به دولت دمکرات مسیحی ایتالیا پیشنهاد داد. هرچند با فشارهای دولت آمریکا، حزب کمونیست ایتالیا از مشارکت در دولت منع شده بود، اما میان سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ به حمایت گسترده از «حکومت‌های همبستگی ملی» به رهبری جولینو آندریوتی، سیاستمدار به شدت ماکیاولیست حزب دمکرات مسیحی و سرسپرده‌ی واتیکان پرداخت. حزب دمکرات مسیحی از نفوذ حزب

کمونیست در جنبش کارگران برای غلبه بر مقاومت در برابر اقدامات ریاضت طلبانه‌ی اقتصادی حکومت استفاده کرد. به این ترتیب، حزب کمونیست کمک ارزنده‌ای به تثبیت سرمایه‌داری ایتالیا کرد.

عامل دوم این بحران ضعف چپ انقلابی بود. مائوئیسم گرایش مارکسیستی عمده در چپ‌های رادیکال ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود. این فکر که چریک‌های روستایی در چین توانستند سرمایه‌داری را واژگون سازند، به این باور دامن زد که می‌توان با صرف نظر کردن از راه‌های طولانی و تکالیف دشوار، حمایت اکثریت طبقه‌ی کارگر را به دست آورد و از راه میان‌بر به سوی انقلاب گام برداشت. در فضای داغ و رادیکالیزه شده‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰، این اندیشه به ایجاد کمیته‌های کارخانه، مستقل از سندیکاها، منجر شد.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، سه گروه عمده‌ی مارکسیستی به شدت گردش به راست کردند. آن‌ها استراتژی جدیدی را بسط دادند که بر مبنای آن با شرکت در انتخابات ۱۹۷۶ و تشکیل یک دولت چپ با حضور نیروهای رادیکال می‌شد به اصلاحات شدید اقدام کرد. اما در عمل، تعداد آراء حزب دمکرات مسیحی افزایش یافت و انقلابیون چپ تنها توانستند ۱/۵٪ آراء را به خود اختصاص دهند. حزب کمونیست ایتالیا به جای ائتلاف با بقیه نیروهای چپ با نیروهای راست وحدت کرد. در نتیجه، Lotta Continua و Avanguardia و PDUP در بحران ژرفی فرو غلطیدند و با سرعتی اعجاب‌آور سازمان‌هایشان از هم فرو پاشید. [12]

اما همه‌ی این‌ها به معنی پایان مبارزات توده‌ای نبود. در اوایل سال ۱۹۷۷ شاهد شکل‌گیری جنبش‌های جدید دانشجویی بودیم که به سرعت جوانان بیکار را نیز در بر گرفت. Autonomia Operaia یک اتحادیه‌ی آزاد از کوشندگان انقلابی بود که نفوذ به رشدی داشت. رشد آن زمانی بود که دانشجویان دانشگاه روم را در فوریه‌ی ۱۹۷۷ اشغال کردند. پل گینزبورگ می‌نویسد:

Autonomia Operaia که بشدت مورد انزجار فمینیست‌ها بود، رهبری اشغال دانشگاه را به دست گرفت و آزادی بیان را محدود کرد. در ۱۹ فوریه، لوچیانو لاما، رهبر کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری که سخت مورد حمایت اتحادیه و مسئولان حزب کمونیست ایتالیا بود برای اشغالگران سخنرانی کرد... در صحنه‌ای تراژیک و سرشار از سوءتفاهم متقابل، مانع صحبت لاما شدند و برخوردهای خشونت‌آمیزی میان اتونومیست‌ها و مسئولان حزب کمونیست ایتالیا رخ داد. دو هفته بعد تظاهرات ۶۰۰۰۰ جوان در پایتخت بدل به یک نبرد چریکی چهار ساعته با پلیس شد. دو طرف به هم تیراندازی کردند و بخشی از تظاهرکنندگان در ستایش تپانچه پی ۳۸ که اسلحه‌ی گزیده‌ی اتونومیست‌ها بود، شعارهای وحشتناکی سر دادند. [13]

جنبش با مجموعه‌ای از برخوردهای خشونت‌آمیز با نیروهای دولتی که طی آن دو فعال جوان، فرانسیسکو لوروسو و جئورجینا ماسی، به ضرب گلوله به ترتیب در بولونی و روم کشته شدند، به سرعت گسترش یافت. [14] به گفته‌ی آبه:

شورش دانشجویان در اوایل ۱۹۷۷ تجلی مغشوش اما اصیل بیگانگی و نومیدی توده‌های عظیم جوان ایتالیایی بود و اعتراض به فضای ناشی از بحران اقتصادی و سازش سیاسی که مشخصه‌ی رژیم همبستگی ملی بود تلقی می‌شد. جلوه‌های نخستین آن یادآور بسیاری از عناصر فرهنگ پانک انگلستان در آینده بود – میل وافر و

عامدانه به ابراز رفتارهای غریب اما بی‌ضرر که شکل هم‌ذات‌پنداری خیالی را با «سرخپوستان» (آمریکایی) را می‌یافت در آن دیده می‌شد. [15]

با این همه، جنبش ۱۹۷۷ به‌رغم ویژگی‌های جذابی که داشت و خشمی که بیان می‌کرد، در بستر بیکاری گسترده‌ی توده‌ای به ویژه جوانان رشد می‌کرد و ذاتاً مستعد تعارض با طبقه‌ی کارگر متشکل بود. این ضعف در نتیجه‌ی نفوذ سیاسی اتونومیسم بدل به واقعیت شد. Autonomia Operaia که در ماه مارس ۱۹۷۳ به وجود آمد، تشکیلاتی ناهمگون بود که نوشته‌های نگری تاثیر به ویژه مهمی بر آن اعمال می‌کرد. [16] زمینه‌ی فکری او در Operaismo – کارگرگرایی – نهفته بود که یک جریان تئوریک مارکسیستی و شاخص ایتالیایی تلقی می‌شد و برجسته‌ترین شخصیت آن ماریو ترونٹی بود. مرکز توجه این نوع مارکسیسم، کشمکش مستقیم میان سرمایه و کار در فرآیند مستقیم تولید بود. ترونٹی تاثیر متقابل استراتژی‌های سرمایه‌داری و پرولتاری را بررسی می‌کرد. بدین‌سان وی دولت رفاه کینزی را که در آمریکا تحت عنوان نیودیل تکامل یافته بود، به عنوان پاسخ و نیز تلاش برای ادغام «توده‌ی کارگر» می‌دانست که در جریان دومین انقلاب صنعتی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پدید آمده بود. [17]

Operaismo یا ورکرسیسم تنها یکی از جریان‌های نظری مارکسیستی بود که میان دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به آنچه که خود فرآیند کار سرمایه‌داری می‌نامیدند، دقت می‌کردند (مکتب آلمانی «منطق سرمایه ۱» نمونه‌ی دیگر آن است). این سیاست در بحبوحه‌ی بحران‌های حاد کارخانه‌ها که سازمان‌های نیرومند کارخانجات، رؤسای کارخانه و رهبران سازش‌کار اتحادیه‌ها را هم‌زمان به چالش می‌طلبیدند، از کارآیی ویژه‌ای برخوردار بود. در ۱۹۷۴ نگری هنوز می‌توانست بنویسد که کارخانه، «مهم‌ترین پایگاه هم برای سرپیچی از کار و هم برای تهاجم به نرخ سود است». [18] اما در آخرین سال‌های دهه‌ی هفتاد که مبارزه‌جویی کارگران عادی با توجه به بحران اقتصادی و آن سازش تاریخی درهم شکست، وی کوشید تا به مقوله‌های نظری Operaismo باز گردد که بنا به گفته‌ی آبه‌سه ۲ «دقیقاً در نقطه‌ی مقابل تئوری‌های پیشین وی قرار داشت». مهم‌ترین گام نظری وی جایگزین کردن مفهوم «کارگران صنعتی» با «کارگران اجتماعی» بود.

نگری استدلال می‌کرد که فرآیند استثمار سرمایه‌داری در سطح وسیع اجتماعی صورت می‌گیرد، در نتیجه باید گروه‌های حاشیه‌ای از لحاظ اقتصادی و اجتماعی مانند دانشجویان و کارگران بیکار و غیررسمی را در زمره‌ی بخش‌های مرکزی پرولتاریا به حساب آورد. در واقع، در مقایسه با این گروه‌ها، «کارگران صنعتی» قدیمی در کارخانجات بزرگ شمال ایتالیا یک اشرافیت متنفذ کارگری را به وجود آورده بودند. بنا به فراز زیر کارگر فقط با دریافت دستمزد بدل به یک استثمارگر هم‌طراز با کارفرما شده بود:

گروه‌هایی از کارگران؛ بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر به مثابه «مزدبگیران»، با پیوند خوردن با مزد در چارچوب رازآمیز آن باقی می‌مانند. به بیان دیگر، با عایدی خود در ردیف سود بگیران قرار می‌گیرند. آنها چون از ارزش افزونه پرولتاریا می‌دزدند در سرقت کار اجتماعی همانند مدیریت سهم هستند. پس باید با این جایگاه و رویه‌ی سندیکاهای حامی آنان به مبارزه برخاست، حتا در صورت لزوم، با توسل به خشونت. این نخستین

¹. Kapitallogik - Schule

². Abse

بار نخواهد بود که راهپیمایان بیکار اقدام به اشغال یک کارخانه می‌کنند تا «حقوق‌بگیران متفرعن» را از برج عاج‌شان به زیر کشند! [20]

این نوع کوتاه‌بینی، چیزی بیش از یک تئوری نامعقول بود و به برخورد خشونت‌آمیز میان اتونومیست‌ها و سندیکاها، «ظاهراً» مشروعیت مارکسیستی می‌بخشید. [21] تهاجم به کارگران شاغل بخشی از فرهنگ خشونت بود. نگری می‌نویسد:

«خشونت پرولتاریا تا جایی که اشاره‌ی مثبت به کمونیسم دارد، عامل مهمی در پویایی کمونیسم محسوب می‌شود. تلاش برای فرونشاندن خشونت در این مرحله به معنای آن است که کمونیسم را دست و پا بسته به سرمایه‌داری تسلیم کنیم. خشونت، تاکیدی محکم و بی‌واسطه بر ضرورت وجود کمونیسم است. هیچ مشکلی را حل نمی‌کند اما اساس و پایه‌ی کار به شمار می‌رود.» [22]

در این بین، گروه‌های دیگری کیش خشونت را به نتیجه‌ی منطقی خود رهنمون شدند. بریگادهای سرخ که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ پایه‌گذاری شده بودند، تنها در فضای خشن سال‌های ۱۹۷۷-۷۸ توانستند نبرد مسلحانه‌ی خویش را علیه حکومت ایتالیا گسترش دهند. برجسته‌ترین عمل بریگاد سرخ، ربودن و قتل آلدو مورو، رهبر دمکرات مسیحی و نخست‌وزیر اسبق، در بهار ۱۹۷۸ بود. هدف آن‌ها فقط مقامات حکومت نبود بلکه رهبران اتحادیه‌ها را که همکار دولت می‌دانستند، در زمره‌ی دشمنان آنان محسوب می‌شدند. این تاکتیک‌ها مشروعیت سئوال‌برانگیز خود را در نتیجه‌ی حمایت حزب کمونیست ایتالیا از سیاست‌های ضددمکراتیک حکومت به دست آورد. اما حاصل آن منزوی کردن تمامیت چپ رادیکال و آغاز موجی از سرکوب بود که به نابودی بریگاد سرخ و زندانی شدن بسیاری انجامید. با توجه به انشقاق و تضعیف چپ و همکاری و حمایت حزب کمونیست ایتالیا از اقدامات سرکوبگرانه‌ی دولت، کارفرمایان به اقدامات تهاجمی مبادرت ورزیدند. در اکتبر ۱۹۷۹، فیات موفق شد ۶۱ کارگر مبارز را به اتهام شرکت در خشونت‌ها از کارخانه میرافیوری در تورین اخراج کند. در سپتامبر همان سال اعلام شد که قصد دارند ۱۴۰۰۰ کارگر عضو گروه‌های مبارز را اخراج کنند. حتی رهبری حزب کمونیست ایتالیا تایید کرد که این اخراج‌ها منجر به تضعیف آنان نیز شده است. برلینگوئر با حضور در محل کارخانه حمایت خود را از اشغال آن اعلام نمود؛ اما او دین خود را ادا کرده بود. فیات با بهره‌برداری از انشعابات در جنبش کارگری تورین توانست ۲۳۰۰۰ کارگر را که بیشتر آنان مبارز بودند، اخراج کند. آبنسه با مقایسه‌ی این مبارزه با اعتصاب معدن‌چیان انگلیس در سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ نوشت: «هدف واقعی فیات، تغییر توازن قدرت در کارخانه و بازیابی کنترل قاطعانه نیروی کار و روند تولید بود که در سال ۱۹۶۹ از دست رفته بود». موفقیت در دستیابی به این اهداف، راه را برای احیای سرمایه‌داری ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۸۰ گشود که برترین نماد آن سیلیویو برلوسکونی ۲ بود.

نگری مارکس و فوکو را بازنویسی می‌کند

نگری یکی از قربانیان این شکست بود. در آوریل ۱۹۷۹ وی با اتهامات ساختگی همچون «مغز متفکر بریگادهای سرخ و مشارکت در ربودن و قتل آلدو مورو دستگیر شد. وی مدت چهار سال را بدون محاکمه در زندان به سر برد و در ۱۹۸۳ آزاد شد. سپس به عنوان یک آزادیخواه آنارشیست به عضویت پارلمان درآمد اما پس از مدتی به فرانسه گریخت و در ۱۹۸۴ به طور غیابی به زندان محکوم شد. در همان سال، کتاب «مارکس پس از مارکس یا مارکس فرای مارکس» که شاید مهمترین اثر او باشد به زبان انگلیسی انتشار یافت. مبنای این کتاب سخنرانی‌هایی است که نگری در سمینار مدرسه‌ی Ecole Normale Superieure و به دعوت لویی آلتوسر در سال ۱۹۷۸، دقیقاً در دوران شکست جنبش چپ ایتالیا، انجام داد.

ناشر انگلیسی کتاب آن را «مهمترین سند مارکسیسم اروپا از زمان... تا و شاید اصولاً مهم‌ترین سند» نامید. این توصیف پرشور دست‌کم بلندپروازی‌های کتاب را برآورده ساخت، چرا که نگری به‌واقع در این کتاب کوشیده بود که مارکسیسم را از یک نظریه‌ی جامع و فراگیر تا حد یک «تئوری قدرت» تقلیل دهد. وی مبنای تحلیل خود را بر خوانشی از کتاب گروندریسه اثر مارکس نهاده بود که میان سال‌های ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸ به رشته‌ی تحریر درآمده و جزء نخست بی‌شمار دست‌نوشته‌های وی محسوب می‌شود که ده سال بعد در جلد اول کاپیتال یک‌جا گرد آوری شدند.

البته نگری کاپیتال را اثری ناقص می‌داند که «می‌کوشد انتقاد را تا سطح تئوری اقتصادی تنزل دهد، عینیت را در ذهنیت نابود کند و نیروی برانداز پرولتاریا را تابع ذکاوت سازمانده و سرکوب‌گر قدرت سرمایه کند.» «ذهنیت» در اینجا یک واژه‌ی کلیدی است. به نظر نگری، تاریخ «تا حد مناسبات جمعی ناشی از زور و اجبار تنزل می‌یابد»، نبرد بین ذهنیت‌های طبقاتی رقیب - سرمایه و کار: «هدف گروندریسه معطوف به ذهنیت طبقه‌ی کارگر در مقابل نظریه‌ی سودجویانه‌ی ذهنیت سرمایه‌داری است.» [26]

نگری به هیچ وجه نخستین مفسری نیست که متوجه تفاوت‌هایی میان گروندریسه و کاپیتال شده است. هر چند برخی کاپیتال را با خوانشی معکوس با نگری تفسیر کرده و استدلال کرده‌اند که گروندریسه بیانگر روایتی به شدت «عینیت‌گرا» از مارکسیسم است که به سرمایه همچون موجودیتی خودمختار و در حال بازتولید خویش برخورد می‌کند. [27] بهترین مفسران به گروندریسه چون آزمایشگاهی برای بررسی مفاهیم اقتصادی مارکس پرداخته‌اند، مفاهیمی که مارکس در آثار بعدی خود با شرح و تفصیل آن‌ها را مورد تجدیدنظر قرار داد. [28] نگری از این تفاسیر بی‌خبر نیست اما آن را با مغرورانه‌ترین شکل نادیده می‌گیرد. سپس خود را از شر مطالبی خلاص می‌کند که به عنوان «اثر پیشتازانه» در مورد گروندریسه از سوی تروتسکیست اوکرایینی، رومن روسدولسکی، پذیرفته شده‌است. وی آن‌ها را با این گفته رد می‌کند که به واسطه‌ی «ایدئولوژی کمونیست‌های چپ در مقطع بین دو جنگ محدود هستند: از یک طرف به واسطه عینیت‌گرایی مفرط و از طرف دیگر به واسطه‌ی ضرورت بنیان‌گذاری همان عینیت‌گرایی از طریق بازتصاحب ارتدکسی مارکسیستی.» [29]

خوانش نگری از مارکس در واقع شامل بازنویسی نظام‌مند برخی از احکام اصلی او می‌باشد. ارائه‌ی سه نمونه کافی است:

۱- قانون گرایش نزولی نرخ سود: این قانون البته زیربنای نظریه‌ی مارکس در مورد بحران‌های سرمایه‌داری است. اما برای نگری با توجه به وابستگی «ورکریستی» اش در گذشته، تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تا حد کشمکش

مستقیم میان سرمایه و کار تنزل می‌یابد. بر همین مبنا وی معتقد است که «گرایش نزولی نرخ سود گویای شورش کار زنده علیه قدرت سود است.» نگری نیک می‌داند که مارکس در جلد سوم کاپیتال این گرایش را پیامد انباشت رقابتی سرمایه می‌داند که سرمایه‌داران را به سرمایه‌گذاری بیشتر در ابزارهای تولید سوق می‌دهد تا در نیروی کار و در نتیجه (چون کار منبع ارزش افزونه است) موجب کاهش نرخ سود می‌گردد. اما استدلال می‌کند که «کل روابطی که بدین‌سان مفهوم‌بندی می‌شود بر یک سطح اقتصادی جابجا می‌شود و به نادرست عینیت می‌یابد» [30].

۲- نظریه‌ی دستمزد: هر نظریه‌ای که بحران را نتیجه‌ی چالشِ بلاواسطه میان کار و سرمایه ارزیابی کند، احتمالاً برای مسئله‌ی دستمزد اهمیت ویژه‌ای قائل می‌شود. این امر به عنوان مثال در مورد نظریاتی صدق می‌کند که درباره‌ی توضیحات مربوط به فشار دستمزد یا استخراج سود در نخستین بحران عمده‌ی سرمایه‌داری پس از جنگ در دهه‌ی ۱۹۷۰ مطرح شد که بر مبنای آن نیروی کارگری متشکل با استفاده از اشتغال کامل مزدها را بالا بُرد و از این طریق نرخ سود را کاهش داد. [31] چنین تحلیلی در عین حال بدین معنا است که دستمزد می‌تواند به عنوان عاملی مستقل در نظر گرفته شود. نگری این امر را تأیید کرد و گفت: «هنگامی که دستمزد، مشخصاً در جلد اول سرمایه حضور می‌یابد و جانشین انبوهی از درونمایه‌هایی می‌شود که در گروندریسه به وضوح به این امر پرداخته‌اند، چون "یک متغیر مستقل" پدیدار می‌شود. قوانین آن از حالت فشرده به موضوع شورش علیه کار بدل می‌شود که در تکامل سرمایه‌داری نهفته است.» [32]

این فراز حیرت‌آور است. آنچه مارکس در جلد اول کاپیتال می‌گوید درست ضد آن است: «برای آنکه به صورت ریاضی استدلال کنیم: میزان انباشت یک متغیر مستقل است نه وابسته؛ نرخ دستمزد یک متغیر وابسته است و نه مستقل.» [33] در ارتباط با «انباشت سرمایه»، دستمزدها متغیر وابسته هستند زیرا سرمایه‌داران با کنترل نرخ سرمایه‌گذاری نرخ بیکاری را نیز تعیین می‌کنند. هنگامی که با کارگران مبارز روبرو می‌شوند، قادرند با عدم سرمایه‌گذاری و در نتیجه افزایش بیکاری توازن نیروهای طبقاتی را به سود خود تغییر دهند. کارگران در مواجهه با بیکاری ناگزیر دستمزد کمتر و عموماً افزایش نرخ استثمار را می‌پذیرند. این دقیقاً همان پدیده‌ای است که از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد در ایتالیا (همچنین در انگلستان – دیگر حلقه‌ی ضعیف سرمایه‌داری اروپا) به چشم می‌خورد.

۳- کار به عنوان یک سوژه‌ی مطلق: سوءبرداشتِ فاحش نگری از تئوری دستمزد مارکس، سرآغاز اشتباهاتِ مفهومی عمیق‌تری است. هرچند وی سرمایه‌داری را براساس رابطه‌ی آشتی‌ناپذیر میان کار و سرمایه ارزیابی می‌کند، اما در این رابطه به «کار به عنوان ذهنیت»، به عنوان منبع و منشاء همه‌ی ثروت‌ها، حق تقدم می‌بخشد. [34] این برداشت با نظریه‌ی مارکس در تقابل مستقیم قرار دارد، بخصوص حمله‌اش در «نقد برنامه گوتا» به این اندیشه که کار به تنهایی سرچشمه‌ی تمامی ثروت‌ها است: «کار سرچشمه‌ی تمامی ثروت‌ها نیست. طبیعت نیز به اندازه‌ی کار منشا ارزش مصرف است و (قاعدتاً) تردیدی هم نیست که ثروت مادی متشکل از همین ارزش مصرف است) از سوی دیگر کار خود تبلور نیروی طبیعت است که به شکل نیروی کار انسانی جلوه یافته است.» [35]

تبدیل کار در ذهن نگری به یک سوژه‌ی مطلق در نظریه‌ی او درباره‌ی بحران بازتاب می‌یابد. او استدلال می‌کند که «قانون کاهش نرخ سود از این واقعیت ناشی می‌شود که کار لازم طول زمان مشخصی را داراست» یعنی هرگاه سرمایه‌داران بکوشند سهم کار لازم (مورد نیاز برای بازتولید نیروی کار) را در مدت زمان کار روزانه کاهش داده و

بدین طریق نرخ استثمار را بالاتر ببرند، «با نیرویی که کمتر حاضر است به سلطه تن دهد و یا خود را در معرض تاراج بگذارد» روبرو خواهند شد. این مقاومت سرسختانه نمایانگر «استقلال طبقه‌ی کارگر در برابر سرمایه می‌باشد.»

مطمئناً مارکس خدا نیست. نظریات او هیچ تقدسی ندارند و لذا ایجاد تغییر در آنها گناه محسوب نمی‌گردد. اما موضوع جالب جهت تغییراتی است که نگری در آن‌ها به وجود می‌آورد و این که آیا این تغییرات به ما امکان آن را می‌دهند که جهان امروز را به نحو کارآمدتری ارزیابی کنیم؟ نگری می‌کوشد که مارکسیسم را به تئوری قدرت بدل کند. بدین‌سان چنین استدلال می‌کند که «رابطه‌ی سرمایه‌داری مستقیماً رابطه‌ی قدرت است». او اهمیت خاصی را برای این واقعیت قائل است که گروندریسه با بحثی مفصل درباره‌ی پول آغاز می‌شود. در اینجا مارکس از «انتقاد به پول، به انتقاد از قدرت» می‌رسد.

به بیان بهتر، می‌توان گفت که مارکس با تأکید بر پول خود را مستقیماً با سرمایه به مثابه‌ی شکلی از قدرت درگیر می‌سازد. تکامل پول در سرمایه‌داری که در نظام اعتباری (امروزه «بازارهای مالی») به اوج خود می‌رسد، بیانگر شکل شدیداً ازهم گسسته و آشتی‌ناپذیر اجتماعی‌شدن تولید است. شروع تحقیق مارکس در گروندریسه با پول بیانگر آن است که مارکس روی یک «طرح‌واره‌ی جهت‌دار "سرمایه‌ی اجتماعی" کار می‌کند». بدین‌سان، او می‌تواند مراحل بعدی رشد سرمایه‌داری را به عنوان «شکلی از تولید که به نحو فزاینده‌ای اجتماعی‌تر می‌شود و عملکرد مدرن ارزش را که به عملکردی کنترل‌کننده، سلطه و دخالت در اجزای اجتماعی کار لازم و انباشت دگرگون می‌شود، ببیند.» دولت در اینجا «سنتزی است در برابر جامعه‌ی متمدن».[38]

بنابر جمع‌بندی نگری، مارکس در گروندریسه ظهور دولت رفاه کینزی را پیش‌بینی می‌کند:

«مارکس بارها به ویژه در گروندریسه تأکید می‌کند که دولت مفهوم دیگری از سرمایه است. رشد شیوه‌ی تولید ما را وامی‌دارد بپذیریم که دولت تنها راه دیگری برای بیان سرمایه است؛ سرمایه‌ی اجتماعی شده؛ سرمایه‌ای که انباشت آن به مسئله‌ی قدرت مربوط می‌شود؛ یک انتقال تئوری کنترل به منظور برپایی و تکامل دولت چند ملیتی».[39]

در اینجا نگری دوباره همان مشغولیت کلاسیک Operaismo را با استراتژی‌های «سرمایه‌داری جمعی» kollektiven Kapitalisten گره می‌زند که به گونه‌ای فزاینده از سوی دولت تشویق می‌شوند تا «کارگران صنعتی» خط تولید فوردیستی را زیر کنترل دقیق داشته باشند. اما این تحلیل باعث یک تغییر رادیکال در نگرش نگری می‌شود؛ بدین شکل که «کارگر اجتماعی» gesellschaftlichen Arbeiter را جایگزین «کارگر صنعتی» Industriearbeiter می‌کند:

«جایگزینی سرمایه‌داری شکل ارزش که مارکس آن را فراشد Subsumption می‌نامد. تمامی روابط تولید را به عنوان یک کل جابجا می‌کند. این امر باعث انتقال استثمار در سطح کل روابط اجتماعی می‌گردد. کارخانه برابر با زندان می‌شود... در واقعیت عملکرد Subsumption واقعی تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را نابود نمی‌کند بلکه فقط آن‌ها را در سطح کل جامعه جابجا می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی از بین نمی‌رود بلکه به تمام لحظات زندگی روزانه انتقال می‌یابد. زندگی روزمره‌ی پرولتاریا چون کلیتی علیه سلطه‌ی سرمایه قد علم می‌کند».[40]

در نتیجه، مبارزه‌ی طبقاتی در همه جا وجود دارد و به تبع آن پرولتاریا همه جا هست. هرکس که در زندگی خویش سلطه‌ی سرمایه را چشیده باشد، جزئی از طبقه‌ی کارگر است. منطق مبارزه‌ی طبقاتی درون فراشد خود تولید حاکی از «سریچی از کار» است – شورش کارگران در برابر مناسبات ناشی از کارِ مزدی. این پدیده تلویحاً کمونیستی است چرا که کمونیسم چیزی نیست مگر «الغای کار». کارگران برای آنکه مَهر خود را بر پروسه‌ی تولید بزنند، باید نقاط حساسی را در کنترل خویش بگیرند. چنانکه نگری می‌گوید آنان بر ارزشِ خویش می‌افزایند و پیوند میان کارِ مزدی و برآوردنِ نیازهای خود را درهم می‌ریزند. تقابل میان این سریچی از کار و «سرمایه‌ی اجتماعی» به گونه‌ی فزاینده‌ای به رابطه‌ی ناشی از «خشونت» کاهش می‌یابد: «زمانی که سرمایه و نیروی کار جهانی به طور کامل تبدیل به طبقات اجتماعی می‌شوند – هرکدام مستقل و قادر به فعالیت خودارزش‌افزا – آنگاه قانون ارزش تنها می‌تواند بیانگر توان و شدتِ این رابطه باشد. و این سنتزی از مناسبات قدرت است.» [41]

این مقابله‌ی خشونت‌آمیز در همه جا اتفاق می‌افتد: «مبارزه بر ضد سازمان تولید سرمایه‌داری، بازار کار، مدت زمان کار روزانه، بازسازی انرژی، زندگی خانوادگی و غیره و غیره، دربرگیرنده‌ی همه‌ی انسان‌ها، جوامع و انتخاب شیوه‌ی زندگی‌شان است. امروزه کمونیست بودن به معنای کمونیست زیستن است.» [42] و بدین ترتیب، شکلی از مارکسیسم که اساساً تمرکز عمده‌ی مبارزاتی‌اش بر محل تولید قرار داشت، درست به ضد خود بدل شد و – در قالب پسامارکسیستی – به‌طور عام به رابطه‌ی قدرت و جنبش‌های اجتماعی دقت می‌کند.

در واقع، نگری آشکارا قرائتِ خویش از مارکسیسم را به پساساختارگرایی پیوند می‌زند و «تئوری ارزش افزونه تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی را درون یک میکروفیزیکِ قدرت درهم شکست.» [43] در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ میشل فوکو در مجموعه‌ای از مقالاتِ کلیدی، نقدی از مارکسیسم را پروراند که متکی به این ایده بود که سلطه شامل کثرتی از روابط قدرت است که نمی‌تواند با دگرگونی اجتماعی فراگیر از میان برداشته شود (و همچون روسیه‌ی استالینیستی صرفاً به استقرار یک دستگاه جدید سلطه منجر می‌شود) بلکه فقط به صورتی غیرمتمرکز و محلی به مقاومت خود ادامه می‌دهد. [44] در اینجا نگری نظریه‌ی فوکو مبنی بر تجزیه‌ی تمامیت اجتماعی به کثرتی از رویه‌های خرد را مطرح می‌کند و مدعی می‌شود که این امر مطابق نظریه‌ی مارکس – دست‌کم در گروندریسه – است.

این اشارات به فوکو نشان می‌دهد که نگری تا چه اندازه برداشت ماتریالیستی را تا سطح یک تئوری قدرت و ذهنیت تنزل داده است. این تئوری به او اجازه داد تا با نگاهی بی‌تفاوت مسیر فاجعه‌باری را که مبارزه‌ی طبقاتی در ایتالیا در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ طی کرد بنگرد. بدین‌سان در سال ۱۹۷۷ نوشت:

«توازن قوا اکنون معکوس شده است... طبقه‌ی کارگر و خرابکاری آن اکنون قوی‌ترین نیرو و به ویژه تنها منبع عقلانیت و ارزش می‌باشد. از حالا به بعد دیگر حتی در تئوری نیز نمی‌توان این تضادِ پدیدآمده از مبارزه را فراموش کرد: هر قدر شکل سلطه کامل‌تر شود از درون تهی‌تر می‌گردد. هر قدر طبقه‌ی کارگر مقاومت کند، مقاومتش ارزشمندتر و با عقلانیتِ بیشتری خواهد بود... ما اینجاییم؛ ما شکست‌ناپذیریم؛ ما در اکثریت هستیم.» [45]

اگر انسان مایل باشد می‌تواند در این خوش‌بینی مبارزه‌جویانه پدیده‌ی اعجاب‌آوری را کشف کند؛ اما اگر قرار باشد که اندیشه‌ی مارکسیسم راهنمای سیاسی و رهبری مسئولانه باشد، آنگاه باید به دقت کوشید که نوسانات مبارزه‌ی طبقاتی را درک کرد. در همان زمان تونی کلیف تحلیل خود را از تغییر توازن نیروهای طبقاتی را به نفع سرمایه در انگلستان بسط داده بود. [46] ارزیابی کلیف از وضعیت بسیار درست تر از ارزیابی نگری از کار در آمد. چشم بستن نگری بر واقعیت‌های موجود، حتی از سوی جنبش مستقل ایتالیا نیز مورد انتقاد قرار گرفته است؛ از جمله توسط «سرجیو بولونیا»:

نبردهای کوچک (و بزرگی) وجود داشته‌اند اما در جریان آن‌ها پیکربندی سیاسی طبقه به طرز چشم‌گیری در کارخانه‌ها تغییر کرده که یقیناً در جهتی نبوده که نگری خاطر نشان کرده ... در مجموع، هژمونی رفرمیستی بر کارخانه‌ها مورد تأکید قرار گرفت، هژمونی‌ای که در تلاش برای جداکردن چپ از طبقه و اخراج آن از کارخانه با خشونت و بی‌رحمی عمل کرده است. [47]

بولونیا نگری را به اختراع یک «تصویر متفاوت اجتماعی» متهم می‌کند تا «براساس آن فراشد آزادی را به استعمار نسبت دهد» و به این طریق از فراشد واقعی شکستی که طبقه کارگر ایتالیا تجربه می‌کرد اجتناب کند. این سودآوری نمایانگر کمبودی ژرف‌تر در بُعد تئوریک بود. نگری ستایشگر فیلسوف بزرگ عصر جدید، اسپینوزا، است. نگری در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ که برای نخستین بار به زندان افتاده بود، کتابی درباره‌ی اسپینوزا با عنوان *The Savage Anomaly* به رشته‌ی تحریر درآورد. اسپینوزا شدیداً منتقد تبییناتی بود که رخدادها را نتیجه‌ی خواست اراده می‌دانستند، خواه این اراده‌ی خدا باشد خواه اراده‌ی انسان‌ها. اسپینوزا می‌گفت این شیوه همانا «پناه بردن به ... عبادتگاه جهل است»، [48] این انتقاد می‌تواند دقیقاً در مورد تفسیر جدید نگری از نظریات مارکس مصداق یابد. تنزل دادن تاریخ تا سطح برخورد خواسته‌های طبقات رقیب – اتحادیه‌های سرمایه‌داران و سندیکاهای کارگران – هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد. ماهیت و رشد مبارزات، تنها در صورتی می‌تواند به تمامی قابل‌درک است که محتوای عینی آن از نو ساخته شود.

بدین‌سان مارکس تفسیرش را از مبارزه‌ی طبقاتی – چه درون پروسه‌ی تولید و چه در سطح وسیع‌تر جامعه – در تئوری خود درباره‌ی وجه تولید سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک تمامیت می‌گنجاند. برخورد طبقات رقیب تنها در زمینه‌ی گرایش‌های گسترده‌تر وجه تولید قابل‌فهم است. نگری برای سرمایه‌داران هیچ انگیزه‌ای جز تلاش برای حفظ سیادت نمی‌بیند. درست بر خلاف او، مارکس بورژوازی را طبقه‌ای می‌بیند که در درون خود تقسیم شده و در چنگال جنگ‌های رقابتی داخلی اسیر است. این عرصه‌ای است که مارکس در «گروندریسه» آن را عرصه‌ی «سرمایه‌های بسیار» می‌نامد (هرچند نگری این فرازها را نادیده می‌گیرد). گرایش نزولی نرخ سود تنها محصول رقابت بین کار و سرمایه در روند بلاواسطه‌ی تولید نیست، بلکه همچنین محصول رقابتی است که سرمایه‌دار را وامی‌دارد تا در وسایل کاراندوز سرمایه‌گذاری کند.

نظریه‌ی اراده‌باورانه‌ی نگری در مورد بحران، در بحبوحه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، هنگامی که نخستین بحران عمده‌ی پس از جنگ بر بستر مبارزات روبه گسترش کارگری رخ می‌نمود، بسیار جذاب بود. اما در همان زمان نیز یک تحلیل کافی از ساختار بحران ارائه نشد بلکه تنها موضوع کاهش نرخ سود به طور عام بدون توجه به سطح

مبارزات در جامعه موردنظر مطرح شد. این امر آلمان غربی و ایتالیا را درست به اندازه‌ی ایتالیا و انگلستان در بر می‌گرفت در حالی که سطح مبارزه‌ی طبقاتی در دو کشور اول به مراتب پایین‌تر از سطح آن در دو کشور دوم قرار داشت. [50] در هر صورت، نظریه‌ی نگری نمی‌تواند بحرانِ فراگیرِ کنونی را توضیح دهد که درست در زمانی رخ می‌دهد که آمادگیِ مبارزاتی طبقه‌ی کارگر هنوز نسبتاً پایین است.

علاوه بر آن، مارکس معتقد است مادام که روابط تولید سرمایه‌داری پای‌برجا است، سرمایه‌داران تفوق خویش را حفظ می‌کنند. همان‌گونه که در سال‌های پایانی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نشان دادند، آنان می‌توانند کنترل خویش بر ابزار تولید را وسیله‌ای قرار دهند که با آن از طریق بستن کارخانه‌ها و اخراج‌های جمعی، موجبات تضعیف طبقه‌ی کارگر را فراهم کنند. به همین دلیل است که شورش در محل تولید کافی نیست – کارگران نیازمند یک جنبش سیاسی عمومی‌تری هستند که قدرت را در سطح کل جامعه تصاحب کرده و از سرمایه سلب مالکیت کند.

این بدان معنا نیست که ما باید خود را مشمول اتهام «عینی‌گرایی» که نگری دائماً به اطراف خویش می‌پراکند بدانیم. مارکسیسم خود را مقید به حفظ رابطه‌ی دیالکتیکی میان «عینیت» و «ذهنیت» می‌داند بدون آنکه از ارزش یکی در مقابل دیگری بکاهد. نه از ارزش «سوژه» در برابر «ابژه» همچون نظریه‌ی آلتوسری تاریخ «به مثابه‌ی فراشد بدون سوژه» و نه از ارزش «ابژه» در مقابل «سوژه» همچون نظریه‌ی اراده‌باورانه‌ی نگری در بازنویسی مارکس. ساختارهای اجتماعی – به‌خصوص نیروهای مولده و رابطه‌ی تولیدی – برای انسان نقش‌آفرین محدودیت ایجاد می‌کند؛ اما خود همین عوامل توانایی‌هایی را ایجاد می‌کند که می‌تواند مورد استفاده‌ی همین افراد قرار گیرد تا جهانِ خویش را از نو بسازند. [51]

از «قدرت‌سازنده» به «امپراتوری»

کتاب «مارکس پس از مارکس» بن‌بست اندیشه‌های نگری را نمایان می‌سازد چرا که این کتاب از نظر تئوریک می‌کوشد بیانگر شعارهای آن جنبش سیاسی باشد که در پایان سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ متحمل شکستی سنگین شد. نگری در نوشته‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ که اوج آنها کتاب امپراتوری است، کوشید تا نظریات مطرح شده در «مارکس پس از مارکس» را از نو تفسیر و ترویج کند. بسیاری از این نوشته‌ها به تاریخ تفکر مدرن سیاسی اختصاص یافته‌اند که البته ارزش خود را دارند. اما آن‌ها ضمناً در خدمت بازسازی نظام فکری نگری نیز قرار می‌گیرند. این بررسی مختصر می‌تواند تنها به چند نکته‌ی مهم در این زمینه بپردازد.

نگری در «مارکس پس از مارکس» برای آنچه که خود آن را «اصول سازنده» نام می‌نهد ارزش بسیار قائل است. منظور وی از «اصول سازنده» همانا توان مبارزاتی است که به‌طرز خلاقانه‌ای ساختار کیفیتاً جدیدی است که خود به ابژه‌ی مبارزات جدیدی تبدیل می‌شود و به دگرگونی‌های بعدی می‌انجامد. [52] نگری در نوشته‌های بعدی خود این ایده را به‌طرز چشمگیری بسط داده است. او روند رشد نظریه‌ی «قدرت‌سازنده» – یعنی توانایی جمعی نهفته در اشکال سازمانی مشخص برای ساخت و بازساخت ساختارهای اجتماعی – را از خاستگاه‌های آن در اومانیسم عصر نوزایی تا نخستین تفکرات مدرن سیاسی (بخصوص نظریات ماکیاولی و اسپینوزا) تا بیان روشن‌تر آن در عصر انقلابات که اوج آن اندیشه‌ی مارکس است دنبال می‌کند. در این‌جا تنش میان دو نوع «قدرت» جلوه می‌کند؛

potenza (قدرت) در مقابل potere (نیرو) (به فرانسه puissance درمقابل pouvoir). یعنی قدرت خلاقانه‌ی توده‌ها (که نگری بیش از پیش آن را «انبوه بسیارگونه» Multitudo می‌نامد) در مقابل سلطه‌ی سرمایه. [53]

نگری مفهومی بسیار انتزاعی از قدرت سازنده ارائه می‌کند. این «قدرت» [puissance] خلاقانه‌ی وجود است، به بیان دیگر قدرت انسان‌ها، ارزش‌ها، نهادها و نظم‌های مشخص واقعی است. نیروی [pouvoir] سازنده جامعه‌ای را پایه می‌نهد که قلمرو سیاسی و اجتماعی را یکسان می‌کند و آن را در پیوندی هستی‌شناختی وحدت می‌بخشد. نگری معتقد است که مارکس در کتاب سرمایه، «قدرت سازنده» را در سرمایه به این صورت می‌بیند که با خشونت شکل جدیدی از جامعه را در دوران انباشت بدوی خلق کرده است اما در همان حال مارکس بر توانایی‌های خلاقانه‌ی همکاری میان «انبوه بسیارگونه» Multitudo در شکل تعاونی تأکید دارد. نگری می‌نویسد:

«تعاونی به‌راستی نبض تپنده و تولیدی «انبوه بسیارگونه» است. تعاونی نوآوری و ثروت است؛ بدین‌سان پایه‌ی مازاد زاینده‌ای است که تجلی انبوه بسیارگونه است. آمریت بر مبنای انتزاع، بیگانگی و استثمار تولیدی «انبوه بسیارگونه» است که استوار می‌شود.» [54]

کار تعاونی که از سوی سرمایه تصاحل و استثمار می‌شود، طبیعتاً حاصل کار کارگران است. اما از آنجا که نگری درونمایه‌های مارکسیستی را با واژگانی انتزاعی و فلسفی‌تری قالب‌بندی می‌کند، از طنین آن‌ها بهره‌برداری می‌کند (به‌عنوان مثال این فکر که گویا سرمایه انگل نیروی خلاقانه‌ی دیگران است) و هم‌زمان هر نوع تحلیل طبقاتی مستقیمی را کنار می‌نهد. در ضمن، همان گرایش به مطلق‌کردن ذهنیت توده‌ها که در نوشته‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ نگری وجود داشت باز چهره می‌نماید: «هرچه که نیروی سازنده در عمل انجام دهد، از ابتدا تا انتها، از نقطه‌ی آغاز تا عصر بحران‌ها، بیانگر فشار "انبوه بسیارگونه" است که می‌کوشد خود را به سوژه‌ی مطلق این روند قدرت بدل کند.» [55]

نگری با طرح این سوال که «چگونه می‌توان سوژه‌ی مناسب برای رویه‌ی مطلق نیروی سازنده را تشخیص داد؟» از ذهنیت‌گرایی موجود در نوشته‌های پیشین خود بسیار فراتر می‌رود. وی بر این باور است که پاسخ این پرسش در نوشته‌های «فوکوی دوم»، به خصوص در کتاب وی به نام تاریخ جنسیت نهفته است. «انسان، آنگونه که فوکو تشریح می‌کند چون تمامیت مقاومت‌هایی پدیدار می‌شود که می‌توانند به او توانایی آزادی مطلق را فراسوی غایت‌باوری بدهند که بیان خود زندگی و بازتولید آن نیست. این زندگی است که خود را در انسان آزاد می‌کند و بر همه‌ی مرزها و محدودیت‌ها چیره می‌شود.» [56]

بدین‌سان «انبوه بسیارگونه» هنگامی که می‌کوشد تا به سوژه‌ی مطلق تاریخ بدل شود، بیان خود زندگی است. به این ترتیب نگری می‌کوشد تا ذهنیت‌گرایی خویش را در شکلی از زندگی‌باوری قرار دهد، یعنی بر مبنای یک تئوری متافیزیکی که جهان فیزیکی یا اجتماعی را در تمامیت خویش به عنوان نمادهای نیروی نهفته زندگی ببیند. در اینجا نگری چندان به فوکو متعهد نیست، زیرا فوکو هنگامی که با مفاهیم ضمنی فلسفی تئوری قدرت خود مواجه می‌شود از آن طفره می‌رود اگر نگوئیم دچار اغتشاش فکری می‌شود. به نظر می‌رسد که نگری بیشتر وام‌دار چهره‌ی کلیدی دیگر پست‌ساختارگرایی فرانسه، ژیل دولوز، است. [57] دولوز به ویژه در کتاب «هزار قله»، جلد دوم اثر عمده‌ی تئوریکش با همکاری فلیکس گواتاری به نام سرمایه‌داری و شیذوفرنی، «دلخواست» را بیان «زندگی» می‌داند که هر

چند پیوسته در مجموعه‌ای از قدرت تاریخاً مشخص پیوسته محدود و لایه لایه می‌شود، به همان سان پیوسته آن‌ها را غافلگیر کرده و برمی‌اندازد.

دولوز آشکارا دین خود را به فیلسوف زندگی‌باور فرانسه در اوایل قرن بیستم، هانری برگسون، نشان می‌دهد. فلسفه‌ی او با این همه یک «زندگی‌باوری مادی» *materialistischer Vitalist* است زیرا «زندگی مناسب ماده» وجود دارد که در آن ماده ذوب و جاری می‌شود. در واقع ماده همانند دلخواست ساختار یکسانی دارد که پیوسته از مرزهای ساختار لایه به لایه‌ی قدرت خارج می‌شود. بنابراین، دلوز با بادیه‌نشین‌ها چون الگوی مقاومت در برابر قدرت برخورد می‌کند. گرایش دولت «قلمروبخشی» *territorialisieren* است - محدود کردن دلخواست در چارچوب مجموعه‌ای از قدرت و مقید کردن آن به قلمرویی خاص. گرایش بادیه‌نشین «قلمروزدایی» *detrterritorialisieren* است، عبور از مرزها و فرار از این لایه‌بندی. ویژگی اصلی بادیه‌نشین در واقع این است که فضایی باز و سیال را اشغال کرده و تحت کنترل قرار می‌دهد. اما اقتصاد مدرن جهان سرمایه‌داری با همین گرایش به قلمروزدایی مشخص می‌شود: «جهان بار دیگر به فضایی باز و سیال تبدیل می‌شود (دریا، هوا، جو)» [58]

فضای سیال و باز فضای امپراتوری است. هارت و نگری آشکارا دین خود را به هزار قله تصدیق می‌کنند. [59] به طور کلی نگری با تکیه بر زندگی‌باوری دولوز روایت خود را از مارکسیسم با بنیانی فلسفی که پیش از این غایب بود ارائه می‌کند. طبعاً این بهای سنگینی دارد زیرا آنچه دولوز عرضه می‌کند شکل بسیار نظرباورانه‌ی متافیزیک است. آثار بعدی دولوز بدین‌سان چیزی را آشکار می‌سازد که دانیل بن‌سعید «رازوری عجیب بدون فرارفتن» *seltsamen* *Mystismus ohne Transzendenz* می‌نامد. [60] هیچ‌کدام از آثار اخیر نگری بیش از امپراتوری مصداق این امر نیستند. این کتابی است که به زیبایی نوشته شده و سرشار از قطعات تغزلی و بینش‌های جالب. اما در عین حال اثری است عمیقاً پریع و نقص.

مقیاس و پیچیدگی امپراتوری به این معناست که من فقط می‌توانم به درونمایه‌های عمده‌ی آن پردازم. سه درونمایه‌ی عمده مطرح است. در وهله‌ی نخست، هاردت و نگری آنچه را که گاهی دیدگاه «جهانی‌کنندگان مضاعف» نامیده می‌شود می‌پذیرند - جهانی‌شدن اقتصادی که دولت - ملت را به ابزار صرف سرمایه‌ی جهانی تبدیل می‌کند. بدین‌سان درباره‌ی شرکت‌های چندملیتی چنین می‌نویسند:

آنان مستقیماً قلمروها و جمعیت‌ها را می‌سازند و شکل می‌دهند. آنان تمایل دارند دولت - ملت‌ها را به ابزار صرف برای ثبت جریان کالاها، پول و مردمانی کنند که به حرکت واداشته‌اند. شرکت‌های چندملیتی مستقیماً نیروی کار را در بازارهای گوناگون توزیع می‌کنند، منابع را تخصیص می‌دهند و از لحاظ سلسله مراتبی بخش‌های گوناگون تولید جهانی را سازمان می‌دهند. دستگاه پیچیده‌ای که سرمایه‌گذاری‌ها را انتخاب می‌کند و مانورهای مالی و پولی می‌دهد جغرافیای جدید بازار جهانی یا به واقع ساختارسازی دوگانه‌ی سیاسی جهان را تعیین می‌کند. [61]

زوال دولت - ملت‌ها با این همه به معنای ناپدید شدن قدرت سیاسی نیست. در عوض شکل جدیدی از ظهور حاکمیت سیاسی است که هارت و نگری آن را امپراتوری می‌نامند:

امپراتوری در تضاد با امپریالیسم هیچ مرکز منطقه‌ای قدرت را تثبیت نمی‌کند و به مرزها یا موانعی ثابت تکیه نمی‌کند. این دستگاهی بی‌تمرکز و قلمروزدایی شده‌ی حکومت است که رفته رفته کل قلمرو جهانی را در چارچوب قدرت‌های باز و در حال گسترش خود می‌گنجاند. امپراتوری هویت‌های آمیخته، سلسله‌مراتب‌های انعطاف‌پذیر و مبادلات متکثر را از طریق شبکه‌های تنظیم‌کننده اداره می‌کند. رنگ‌های ملی مجزای نقشه‌ی امپریالیستی جهان در هم آمیخته اند و به رنگین‌کمانی از امپراتوری جهانی تبدیل شده‌اند. [62]

زبانی که هارت و نگری در اینجا مورد استفاده قرار می‌دهند – «آمیخته»، «کثرت»، «انعطاف‌پذیری» و غیره – بسیار شبیه زبان پست‌مدرنیست‌هایی است که برای آن‌ها این واژگان به قصد رساندن این ایده استفاده می‌شود که با قطب‌بندی شدید استثمارگر و استثمارشونده ما به فراسوی سرمایه‌داری رفته‌ایم. استعاره‌ی شبکه وسیعاً در تفسیرهای کم و بیش توجیه‌گرانه از سرمایه‌داری معاصر استفاده می‌شود که در خدمت یادآوری نبود سلسله‌مراتب و تمرکز قدرت است. [63] چرخشی که هارت و نگری می‌دهند این است که از این زبان به شیوه‌ی انتقادآمیز استفاده می‌کنند و این بحث را مطرح می‌کنند که این امر بیانگر مرحله‌ی جدیدی از سلطه‌ی سرمایه‌داری است که بیشتر از طریق درهم‌آمیختگی و چندفرهنگی که غالباً به عنوان ویژگی‌های جوامع لیبرال معاصر شمرده می‌شود عمل می‌کند: «پایان دیالکتیک مدرنیته منجر به پایان دیالکتیک استثمار نشد. امروزه تقریباً تمامی انسان‌ها به درجات مختلف جذب شبکه‌های استثمار سرمایه‌داری شده‌اند یا تابع آن هستند.» [64]

هارت و نگری با وام‌گرفتن اصطلاح «سیاست دوگانه» از فوکو به اشکالی از سلطه اشاره دارند که از درون عمل می‌کنند و افراد را به سوژه‌ها تبدیل می‌کند و انگیزه‌های مناسب را در در اختیارشان می‌گذارد: «قدرت اکنون از طریق ماشین‌هایی اعمال می‌شود که مستقیماً مغزها (در نظام‌های ارتباطی، شبکه‌های اطلاعاتی و غیره) و اندام‌ها (در نظام‌های رفاه، فعالیت‌های تحت نظارت و غیره) را در جهت وضعیت بیگانگی خود کار از معنای زندگی و تمایل به خلاقیت سازمان می‌دهد.» [65] از این چشم‌انداز برنامه‌ی تلویزیونی برادر بزرگ کانال چهار خطرناک‌تر از برادر بزرگ اورول است زیرا به ما می‌باوراند که دخالت در اشکال کاملاً کلیشه‌ای و دستکاری‌شده‌ی رفتار فعالیت‌های مطبوعی هستند که ما با اراده‌ی آزاد خود انجام می‌دهیم.

اما مفاهیم و مدل‌های قدیمی‌تری مورد نیاز هستند تا ماهیت سرمایه‌داری معاصر درک شود. استفاده فزاینده از نیرو برای کنار نهادن حاکمیت ملی به نام ارزش‌های جهان‌شمول چون حقوق بشر نشانه‌ی ظهور یا دقیق‌تر ظهور مجدد حاکمیت امپراتوری است. همان‌طور که یونانی‌ها و رومی‌های باستان می‌دانستند، امپراتوری مرزی را نمی‌شناسد. این ویژگی هیچ دولتی حتی ایالات متحد نیست. در جنگ خلیج، آمریکا «نه به دلیل انگیزه‌های ملی بلکه به نام حقوق جهانی» دخالت کرد. ساختار قدرت فراملیتی سه‌جانبه مطابق با تصویری از امپراتوری روم به عنوان ترکیب سلطنت، اشرافیت و دموکراسی است که تاریخدان یونانی پولیبوس ارائه کرده است. در قله نهادهای «سلطنتی» مانند ایالات متحد، گروه جی هفت و نهادهای بین‌المللی مانند ناتو، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی قرار دارند؛ سپس نخبگان «اشرافیت» مانند شرکت‌های فراملیتی و دولت - ملت‌ها قرار دارند؛ و سرانجام ارگان‌های «دموکراتیک» هستند که مدعی نمایندگی مردم هستند مانند شورای امنیت سازمان ملل، سازمان‌های غیردولتی و غیره. [66]

ثانیاً هارت و نگری چگونه موقعیت این ساختار کاریکاتوروار را از لحاظ تاریخی تعیین می‌کنند؟ آن‌ها «بر این امر پافشاری می‌کنند که امپراتوری گامی است رو به پیش تا نوستالوژی برای ساختارهای قدرت پیش از آن کنار گذاشته شود و هر نوع استراتژی را که شامل بازگشت به آن نظم و ترتیب قدیمی باشد رد می‌کنند: نظیر تلاش برای رواج مجدد دولت - ملت‌ها برای محافظت در مقابل سرمایه‌ی جهانی.» اگر چه آن‌ها این موضع را با پافشاری مارکس بر ماهیت ترقی‌خواهی تاریخی خود سرمایه‌داری مقایسه می‌کنند، اما نکات دیگری هم در این امر دخیل است: «انبوه بسیارگونه خود باعث پدید آمدن امپراتوری شدند.» آنچه هارت و نگری (باز به تاسی از فوکو) «جامعه‌ی منضبط» خلق شده از نیودیل می‌نامند که در آن سرمایه و دولت جامعه را در کل تنظیم می‌کردند، در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ «در نتیجه‌ی تلاقی و انباشت حملات پرولتری و ضدسرمایه‌داری به نظام سرمایه‌داری بین‌المللی دچار بحران شد.» [67]

این ادعا درباره‌ی خاستگاه‌های امپراتوری حاکی از روایت قوی‌تری از تئوری اراده‌باورانه‌ی بحران است که چنان که دیدیم نگری در دهه‌ی ۱۹۷۰ از آن دفاع می‌کرد: «قدرت پرولتاریا محدودیت‌هایی بر سرمایه تحمیل می‌کند اما در ضمن شرایط و ماهیت دگرگونی را نیز دیکته می‌کند. پرولتاریا عملاً اشکال اجتماعی و تولیدی را خلق می‌کند که بورژوازی را مجبور می‌کند در آینده آن را اقتباس کند.» در مورد امپراتوری، طبقه‌ی کارگر آمریکا نقش پیشتاز را بازی کرد: «اکنون بر اساس تغییر الگوی سلطه‌ی سرمایه‌داری بین‌المللی، به نظر می‌رسد که پرولتاریای ایالات متحد چون شخصیت ذهنی ظاهر شود که به طور کامل تمایلات و نیازهای کارگران بین‌المللی و چندملیتی را بیان کند.» [68]

این تز عام موضع پایدار و درازمدت کارگرگرایی را منعکس می‌سازد: ۳۰ سال پیش از ظهور امپراتوری، ترونتی استدلال کرده بود که سرمایه به مدد ابتکارات طبقه کارگر درکی را از منافع خود تکامل می‌دهد و «کارگران اروپایی پیش از آن‌ها به عنوان پیشرفته‌ترین مدل رفتار برای برخورد با نیازهای کنونی خود، راه پیروزی یا راه شکست رقیبان خود را که کارگران آمریکایی در دهه‌ی ۱۹۳۰ اتخاذ کرده بودند، می‌یابند.» [69] اما سرمایه‌داری رفاه‌کینزی که ترونتی در نتیجه‌ی خلق قدرت پرولتاریا در عصر نیو دیل می‌بیند، بنا به نظر هارت و نگری، با شورش طبقه‌ی کارگر در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نابود گردید و راه را برای امپراتوری گشود.

ثالثاً شرایط طبقه‌ی کارگر در این مرحله‌ی جدید از تکامل سرمایه‌داری چیست؟ هارت و نگری این ایده را رد می‌کنند که این مرحله بیانگر پایان استثمار و ستم است. «جامعه‌ی کنترل‌شده» جایگزین جامعه منضبط شده است. به جای آن‌که این جامعه در چارچوب نهادهای خاصی مانند مدارس و کارخانه‌ها شکل پذیرد، افراد خود را در مقابل فشاری به گستردگی جامعه می‌یابند که آن‌ها را منضبط می‌کند. در همان حال، تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی کار را «غیرمادی» کرده‌اند. بنابراین طبقه‌ی کارگر در عباراتی بسیار مبهمی به تصویر کشیده می‌شود که نگری در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسط داده بود: «ما پرولتاریا را چون مقوله‌ای بسیط در می‌یابیم که شامل تمامی کسانی است که کارشان مستقیم یا غیرمستقیم توسط شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری استثمار می‌شود و تابع آن است.» [70]

بدین‌سان، امپراتوری مقوله‌های تئوریک روایت نگری از مارکسیسم را حفظ کرده است، حتی اگر مضمون آن‌ها تغییر کرده باشد. به عنوان نمونه، کارگر اجتماعی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ نگری آن را به عنوان نتیجه‌ی چیزی می‌دانست که اکنون «جامعه‌ی منضبط» می‌نامد، به محصول «سرمایه‌داری اطلاعاتی» جدید تبدیل شده است: «امروزه، در مرحله‌ی مبارزه‌جویی کارگران که منطبق با رژیم‌های اطلاعاتی تولیدی پساوردیستی است، شخصیت کارگر اجتماعی پدیدار می‌شود.» [71] اما هارت و نگری در کل ترجیح می‌دهند تا مفهوم اسپینوزایی «انبوه بسیارگونه» را هنگام تلاش برای تحلیل تضادهای امپراتوری به کار ببرند.

در اینجا که سرمایه‌داری حقیقتاً جهانی است، با محدودیت برخورد می‌کند (همان‌طور که رزا لوکزامبورگ پیش‌بینی می‌کرد). در امپراتوری، «قدرت‌های کار با قدرت‌های علم، ارتباطات و زبان در هم می‌آمیزند» و «زندگی آن چیزی است که تمامی تولید را در هم می‌آمیزد و مسلط می‌گرداند». فعالیت اجتماعی به معنای دقیق کلمه اکنون منبع مازاد اقتصادی است: «استثمار تصرف تعاونی و خنثی کردن معنای تولید زبانی است». امپراتوری یک صورت‌بندی اجتماعی انگلی است، شکلی از فساد که فاقد هرگونه واقعیت مثبت در مقایسه با «کارآیی بنیادی هستی» است که در «انبوه بسیارگونه» بیان می‌شود. [72]

بار دیگر مشاهده می‌کنیم که نگری مفاهیم مارکسیستی را با اصطلاحاتی گل و گشاد و استعاره‌وار بازتفسیر می‌کند که امکان می‌دهد تا با متافیزیک دولوز در هم آمیخته شود. بدین‌سان، هاردت و نگری می‌کوشند تا خصوصیت منفی و انگلی امپراتوری را به شرح زیر نشان دهند: «کارآمدی عمل امپراتوری نه ناشی از نیروی خود بلکه نتیجه‌ی واقعیت مقاومت «انبوه بسیارگونه» در مقابل قدرت امپراتوری است. شاید بتوان گفت که به این معنا مقاومت عملاً مقدم بر قدرت است.» همان‌طور که آنان تصدیق می‌کنند، این تز «اولویت مقاومت بر قدرت» مستقیماً از دولوز گرفته شده که خود آن «پیامد کارآیی بنیادی» زندگی است. [73] امپراتوری به همان‌اندازه محصول فلسفه‌ی کاربردی پسااستخارگراست که مقاله‌ای است برآمده از یک تحلیل تاریخی مشخص.

مرزهای امپراتوری

طبیعتاً در مورد یک چنین کتابی که چنین پیچیده و معنی‌دار است، گفتنی‌ها بسیار است، اما من به سه مطلب که به نظر خودم مهمترین نقاط ضعف آن هستند اشاره می‌کنم. [74] آنچه که کتاب تحت عنوان سرمایه‌داری امروز مورد تحلیل قرار می‌دهد، هم بسیار گنگ و نامفهوم است و هم در موارد مشخصی، گمراه‌کننده. هارت و نگری به سنت آثار مارکسیستی درباره‌ی امپریالیسم متوسل می‌شوند و به نظریات روزا لوکزامبورگ که معتقد بود سرمایه‌داری به یک «قلمرو بیرونی» غیرسرمایه‌داری جهت فروش تولیدات خویش که کارگران قادر به خرید آن‌ها نیستند [75] تکیه می‌کنند. اما بجز آنکه می‌گویند امپراتوری این «قلمرو بیرونی» را نابود کرده و تمامی جهان را به زیر سیطره‌ی سرمایه برده، چیز زیادی درباره‌ی گرایش‌های بحرانی خاص این مرحله از سرمایه‌داری نمی‌گویند مگر آن‌که گمان کنیم نکات عام فلسفی که در بالا نقل شد شرحی است بر این گرایش‌ها. بی‌شک نگری بحث گسترده میان اقتصاددانان مارکسیست را که به دنبال تفسیر روبرت برنر از تاریخ سرمایه‌داری پس از جنگ برپاشده به عنوان «عینیت‌گرایی» Objektivismus نادیده می‌گیرد اما امپراتوری خود نیز راه‌گشای کارآمدی برای علاقه‌مندان به کشف گستره‌ی سازوکارهای بحران سرمایه‌داری در اوضاع کنونی نیست.

علاوه بر این، کتاب در یک جنبه‌ی کلیدی به راستی به بیراهه می‌رود. هارت و نگری قویاً منکر آن می‌شوند که کشمکش میان کشورهای امپریالیستی هنوز ویژگی چشمگیر سرمایه‌داری معاصر است: «کشمکش و رقابت‌های رایج میان قدرت‌های مختلف امپریالیستی در جنبه‌های مهمی جای خود را به ایده‌ی قدرتی یگانه می‌دهد که برای همه تعیین تکلیف می‌کند، آنان را به صورتی یگانه ساختاربندی می‌کند و تحت یک مفهوم مشترک از حق که قاطعانه پسااستعماری و پساامپریالیستی است با آنان برخورد می‌کند.» به جای امپریالیسم و مراکز قدرت رقیب متمرکز آن،

ما با یک شبکه‌ی نامتمرکز قدرت سروکار داریم. فضای باز و سیال دلوز: «در این فضای باز و سیال امپراتوری قدرت جایی نیست - همه جا و هیچ جاست.» [77]

در این فضای مه‌آلود متافیزیکی به گفته‌ی لودویگ ویتگن‌اشتاین، حقیقت اندکی وجود دارد. هارت و نگری مایلند که امپریالیسم را به منزله‌ی بالاترین تجلی قدرت حاکمیت معرفی کنند. [78] مشکل این قدرت حاکمیت مشروعیت اعمال قدرت از لحاظ اخلاقی و حقوقی است. بدین ترتیب قدرت حاکمیت یک پدیدار ایدئولوژیک است، گرچه یقیناً مانند تمامی موارد ایدئولوژی اثرات واقعی دارد. بی‌شک، یک جابجایی ایدئولوژیک وجود داشته است؛ بدین ترتیب بر اساس ایده‌ی دخالت انسان‌گرایانه تصریح می‌شود که نقض حقوق دولت‌های دیگر نه به نام منافع ملی بلکه در دفاع از حقوق بشر و نیازهای انسان‌گرایانه اتباع آن جایز است. در سطحی گسترده‌تر، رشد آنچه که «اشکال حکومت جهانی» نامیده می‌شود مانند گروه هفت، ناتو، اتحادیه‌ی اروپا و سازمان تجارت جهانی، به منزله‌ی گسترش دامنه‌ی نفوذ قدرت حاکمیت است تا آن جا که اقدامات دولت اغلب نه برپایه‌ی رویه‌های قانون ملی‌شان بلکه در عوض بر مبنای مرجعیت این یا آن نهاد بین‌المللی مشروعیت می‌یابد. [79]

با این همه، این تغییر ایدئولوژیک توزیع واقعی قدرت ژئوپولیتیک را تعیین می‌کند. نهادهای بین‌المللی موجود نه تنها ماهیت سلسله‌مراتبی قدرت جهانی را که تحت سلطه‌ی قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری غربی هستند منعکس می‌سازند، بلکه همین نهادها با جدال‌هایی که این قدرت‌ها را تقسیم‌بندی می‌کند شکل می‌گیرند. این امر به خصوص در مورد جدال‌های آمریکا علیه ژاپن و اتحادیه‌ی اروپا (که نهادی است ناهمگون) صادق است. ساختار در حال رشد جدال ژئوپولیتیک، تنیده شده با این اشکال اولیه‌ی اقتصادی و سیاسی رقابت، آمریکا را در مقابل چین و روسیه قرار می‌دهد. عدم درک ژرفای این تضادها میان مراکز رقیب قدرت سرمایه‌داری سبب می‌شود تا در فهم ماهیت جهان امروز بشدت به بیراهه رویم. [80]

همچنین کتاب امپراتوری به نحو خطرناکی به دیدگاه توجیه‌گرانه از این جهان نزدیک می‌شود. این در حقیقت دومین ضعف بزرگ آن است. مفهوم امپراتوری چون «فضایی باز و سیال»، شبکه‌ای نامتمرکز که در آن «قدرت همه جا هست و هیچ جا نیست»، چندان از تئوری نظریه‌پردازان «راه سوم» امثال «آنتونی گیدنز» دور نیست که بر مبنای آن «جهانی‌شدن سیاسی» را همراه با جهانی‌شدن اقتصادی می‌داند و بازار جهانی را تابع اشکال دمکراتیک «حکومت جهانی» می‌کند. هاردت و نگری این نظریه را مورد انتقاد قرار می‌دهند، اما برخی جمله‌بندی‌های آنان می‌توانند در خدمت یک مقصود سیاسی کاملاً متفاوت قرار گیرد. □ به عنوان مثال، مارک لئونارد، ایدئولوگ بی‌ظرافت طرفدار بلر، مصاحبه‌ای آکنده از شور و شوق با نگری را منتشر کرد (مجله‌ی New Statesman، ۲۸ مه ۲۰۰۱) که در آن از او به دلیل این بحث تحلیل می‌کند که جهانی‌شدن فرصتی است «برای سیاست‌های آن جناح از چپ که به جای جستجویی تقلیل‌گرایانه برای برابری میان گروه‌ها دغدغه‌ی آزادی و رشد سطح زندگی را دارد»، عبارتی که به نظر می‌رسد بیشتر از جانب تونی بلر بیان شده تا از سوی تونی نگری. [81]

نمی‌توان برای تحریف گفته‌های نگری از سوی دیگران به او خرده گرفت اما می‌توان او را به سبب آنچه که شخصاً به لئونارد گفته، مورد انتقاد قرار داد: «تغییر بزرگ این است که دیگر هرگز بین کشورهای متمدن جنگی رخ نخواهد داد، اما این نه رهاورد کارخانه‌داران بلکه نتیجه‌ی رهایی طبقات کارگر است که دیگر پای به میدان جنگ نخواهد گذاشت.» [82] مسلماً وقوع یک جنگ در اردوگاه سرمایه‌داری غرب بسیار بعید به نظر می‌رسد که در این مختصر امکان تجزیه و تحلیل دلایل پیچیده‌ی آن وجود ندارد. اما بحران ناشی از پرواز هواپیماهای تجسسی که آمریکا و

چین را در سال ۲۰۰۱ در آب‌های جنوبی چین رو در روی یکدیگر قرار داد، به بهترین وجهی بیانگر آمادگی بالای نظامی و تنش‌های در حال رشد ژئوپولیتیک منطقه‌ی شرق آسیا است که به آسانی می‌تواند به یک رویارویی مسلحانه منجر شود. دو کارشناس مسائل امنیتی آمریکا اخیراً طی مقاله‌ای که در مجله روابط خارجی در ژوئن - اوت ۲۰۰۱ منتشر شد در مورد بحران روابط آمریکا و چین بر سر مسئله‌ی تایوان چنین نوشتند: «شاید در هیچ نقطه‌ی دیگر کره‌ی خاک، وضعیت این‌گونه پیچیده و دورنمای درگیر شدن آمریکا در یک جنگ عمده تا بدین حد واقعی نباشد».[83] و این در ادبیات نگری به معنای جنگ بین دو «کشور متمدن» خواهد بود (باید امیدوار بود که نگری این اصطلاح را از روی شوخ‌طبعی بکار برده باشد). در خارج از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، نشانه‌ای دال بر ناپدید شدن جنگ به چشم نمی‌خورد. مثلاً جنگ فقط در جمهوری دموکراتیک کنگو از سال ۱۹۹۸ به بعد حدود دو و نیم میلیون کشته برجای نهاد.[84]

هارت و نگری بدون شک از این رنج و عذاب هراس‌انگیز واقفند. آنان اما بر این باورند که هر پیش‌رفتی که تاکنون حاصل شده، یک پیروزی برای «انبوه بسیارگونه» است. اما همین نظریه نیز تا حدودی لحنی توجیه‌گرایانه دارد که به یک معنا مستقیماً با پیشینه‌ی نگری هم‌خوانی دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن باشد که سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ یک بازسازی عمده را پشت سر گذاشته و یکی از این ابعاد عمده یکپارچگی بیشتر سرمایه بوده است. اما آیا واقعاً صحیح است که همه‌ی این تحولات را آگاهانه به حساب «انبوه بسیارگونه» بگذاریم؟ چنین نگرشی ما را از بررسی ریشه‌ای شکست‌هایی که سبب سازماندهی سرمایه شد باز می‌دارد: فاجعه‌ی فیات ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰؛ اعتصاب بزرگ معدن‌چیان انگلستان در ۱۹۸۴-۱۹۸۵ و تمامی مبارزات دیگری که در آن‌ها سرمایه موفق شد تا تشکلهای موجود کارگری را متلاشی کند، فعالان را از میدان به در کند و سلطه‌ی خود را دوباره در عرصه‌هایی که از دست داده بود بازابد.

چنانکه هارت و نگری نیز مطرح کرده‌اند، به رسمیت شناختن چنین پیشینه‌ای حاکی از آن نیست که این موضوع را انکار کنیم که «جهانی شدن تا آنجا که منجر به قلمروزدایی ساختارهای پیشین استثمار و کنترل شده است، به راستی شرط آزادی انبوه بسیارگونه است».[85] در حقیقت این الفبای ساده‌ی مارکسیستی است: سرمایه‌داری در شکل کنونی خویش بستری را به وجود می‌آورد که در آن مبارزه طبقه کارگر رشد می‌کند. اما این بدان معنا نیست که ما باید فراموش کنیم که روندهایی که طی آن سرمایه‌داری خود را بازسازی کرد، در واقع شکست‌های سختی را برای جنبش کارگری به همراه آورد. شاید حذف این شکست‌ها از صفحه‌ی تاریخ برای نگری راحت باشد زیرا به او اجازه می‌دهد تا از مواجهه با این امر که تئوری و سیاست‌های خود او در مقطع تعیین‌کننده‌ی سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ ناقص بود طفره رود؛ اما مارکسیسم واقعی چنین دیدگاه گزینشی را تاب نمی‌آورد.

بررسی تاریخ مبارزات پیشین بیش از هرچیز بدان سبب مهم است که می‌تواند به روشن کردن این امر یاری رساند که در شرایط کنونی چه استراتژی را باید برگزینیم. اما سومین ضعف بزرگ امپراتوری این است که به خواننده هیچ جهت‌گیری استراتژیک ارائه نمی‌کند. کتاب تنها به طرح سه خواسته‌ی «برنامه‌ی سیاسی برای انبوه بسیارگونه جهان» اکتفا می‌کند: «حق شهروندی جهانی»؛ «مزد اجتماعی و درآمد تضمین‌شده برای همگان» و «حق بازتصاحب».[86] می‌توان بر سر شایستگی این خواسته‌ها به بحث پرداخت - خواسته‌های اول و سوم آن‌چنان که فرموله شده‌اند، بسیار گنگ و نامفهوم هستند در حالی که دومین خواست بیانگر مواضع عمومی چپ لیبرال است.

مهمترین مسئله این است که جای هرگونه بحثی در این مقوله خالی است که مثلاً چگونه باید جنبش را پیش برد تا این برنامه اجرا شود.

خلاء استراتژیک در امپراتوری به فقدان جزئیات ختم نمی‌شود بلکه برعکس بیانگر عمیق‌ترین پیش‌فرض‌های نویسندگان است. در یک فراز که کمی عجیب و غریب به نظر می‌رسد، آنان استدلال می‌کنند که «رادیکال‌ترین و پرتوان‌ترین مبارزات آخرین سال‌های قرن بیستم – مبارزات میدان صلح پکن؛ انتفاضه‌ی اول؛ خیزش لس‌آنجلس؛ چیاپاس؛ اعتصابات سال ۱۹۹۵ در فرانسه و در کره‌ی جنوبی ۱۹۹۶-۱۹۹۷ – در «شناخت دشمن مشترک» یا «زبان مشترک مبارزات» سهمی نداشتند».[87] به رغم این که ممکن است این بحث در مورد سایر مبارزات درست باشد، اما هم شورش زاپاتیست‌ها و هم خیزش نوامبر و دسامبر در ۱۹۹۵ فرانسه از عناصر یک زبان سیاسی مشترک سود می‌بردند. در هر دو مورد، نتولیرالیسم به مثابه دشمن اصلی آماج قرار گرفته بود. به همین سبب توانستند آن خودآگاهی ضدسرمایه‌داری را پدید آورند که در سیاتل مشهود بود.

هارت و نگری (که احتمالاً امپراتوری را پیش از حوادث سیاتل نوشته‌اند) با اندیشه‌ی زیر خود را راضی می‌کنند:

شاید عدم ارتباط مبارزات مختلف، فقدان تشکلهای مجرب و کانال‌های ارتباطی، یک نقطه‌ی قوت باشد تا نقطه‌ی ضعف؛ نقطه‌ی قوت است چرا که هر جنبشی متکی به خود است و برای تحکیم موفقیت خود نه اتکایی به کمک از خارج دارد و نه احتیاجی به گسترش تا برون مرزها ... ساختار امپراتوری و جهانی شدن روابط اقتصادی و فرهنگی این نتیجه را در خود دارد که مرکز ثقل واقعی امپراتوری در هر کجا می‌تواند مستقیماً مورد هجوم قرار گیرد. نمی‌توان به دل‌مشغولی‌های تاکتیکی مکتب انقلابی قدیمی اتکا نمود – تنها استراتژی قابل‌دسترس برای مبارزات استراتژی ایجاد یک نیروی متقابل است که از درون امپراتوری سر برآورد».[88]

در جایی دیگر با تحریف گفته‌ای از لنین، نگری می‌گوید: «ضعیف‌ترین حلقه‌ی سرمایه‌داری همانا قوی‌ترین حلقه‌ی آن است».[89] اگر واقعاً چنین می‌بود، اگر سرمایه‌داری امروز حقیقتاً «قلمرویی سیال و باز» بود که در آن قدرت یک‌دست تقسیم شده بود، آنگاه ایده‌ی طرح‌ریزی استراتژی مبارزه کاربرد زیادی نداشت. اما چنین می‌نماید که این نظریه کاملاً برخاسته است. بخش‌های متفاوت جهان اهمیتی متفاوت برای سرمایه دارند. مادام که ثروت‌های طبیعی آفریقا در جنوب صحرا با شیوه‌های منصفانه یا شنیع استخراج می‌شوند، می‌توان بخش‌های بزرگی از این قاره را به لطف و رحمت محبت‌آمیز چهار سوار کتاب مکاشفات سپرد. ۱ بخش بسیار کوچکی از زمین که انبوه ثروت تولیدی سرمایه‌داری در آن متمرکز شده – هنوز اساساً ایالات متحد، اروپای غربی، ژاپن و چند دنباله‌ی آسیایی و آمریکای لاتینی – در مجموع کاملاً متفاوت است. روندی که تروتسکی آن را «انکشاف ناموزون و مرکب» نامیده بود هنوز در سرمایه‌داری امروزین نیز عمل می‌کند و قدرت و رفاه عظیم را در نقاط خاصی از نظام متمرکز می‌کند. این انکشاف ناموزون مستلزم تحلیل و بحثی استراتژیک است تا نقاط آسیب‌پذیر دشمن و منابع اصلی قدرت خود را بشناسیم.

تفکر استراتژیک از این نظر نیز ضروری است تا بتوانیم به «تحول عظیم تاریخ» لنین پاسخ دهیم؛ به عبارت دیگر آن بحران‌های ناگهانی که اگر به فوریت شناخته شوند فرصت‌های بی‌سابقه‌ای را در اختیار جنبش انقلابی قرار می‌دهند. اما کل نگرش نگری به تاریخ به گونه‌ی قابل توجهی انتزاعی است – بدون توجه به شرایط مشخص، انباشت تضادها،

تغییر موازنه‌ی قدرت در اردوگاه دشمن که در متون برجسته‌ی سیاسی سنت مارکسیستی با مهارت شرح داده شده است، همواره "انبوه بسیارگونه" در مقابل سرمایه قرار می‌گیرند. آنچه در مکتب نگری از قلم افتاده همان چیزی است که دانیل بن سعید آنرا «تعقل استراتژیک» می‌نامد:

«هنر تصمیم‌گیری، انتخاب لحظه‌ی مناسب، شناختن بدیل‌های مناسب که امیدها بدان بسته شده، این‌ها هنر تعیین استراتژی بر مبنای امکانات می‌باشد. این نه رویا پروانیدن درباره‌ی امکانی انتزاعی که در آن هر چیزی که ناممکن است می‌تواند امکان‌پذیر شود بلکه هنر استفاده‌ی به موقع از موقعیت‌های مشخص و ممکن می‌باشد؛ هر موقعیت ویژه است، لحظه‌ی تصمیم‌گیری همیشه با توجه به هدفی که باید به آن نائل شد به شناخت این موقعیت بستگی دارد.»

این‌گونه تحلیل استراتژیک را نباید جدا از تلاش برای تشخیص عوامل کارگزار در یک دگرگونی دانست. نگری و هاردت در این مورد کمتر می‌توانند راهنمایی سودمندی ارائه دهند. شاید به این خاطر است که یکی از مزایای مفهوم "انبوه بسیارگونه" از دیدگاه آنان این است که استثمارشوندگان و اقشار تحت فشار را به مثابه‌ی توده‌های بی‌شکل و بی‌نام و نشان و بدون هیچ‌گونه هویت اجتماعی ارزیابی می‌کند. بدین سبب آنان مهاجرین و پناهندگان را با آغوش باز می‌پذیرند و «گریختگان و پناهجویان» را نیروهای دمکرات ارزیابی می‌کنند. «یک روح سرگردان در جهان می‌گردد؛ روح مهاجر». "انبوه بسیارگونه" با سرازیر شدن از مرزهای ملی و بر هم زدن تمام هویت‌های ثابت، «شهری جهانی» در تقابل با شهر فاسد امپراتوری ایجاد می‌کند. [91]

مهاجرت بی‌تردید یک واقعیت سیاسی و اجتماعی است که امروزه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بزرگ‌نمایی آن از سوی پروفیسورهای رادیکال‌نمایی چون گایاتری اسپیواک و هومی بهابها (که فاکت‌هایی از هر دوی آنان به تایید در امپراتوری نقل شده است) با همراهی آکادمیسین‌های چپ لیبرال که طی ده‌سال گذشته چندفرهنگی، چندآوایی و مهاجرت را تقدیس کرده‌اند پدیده‌ی تازه‌ای نیست. این تنها نقطه‌ی ضعف امپراتوری نیست که به ارتدکسی پست‌مدرنیستی درست در مقطعی که آثار زوال‌پیری بر چهره‌اش هویدا شده، روحی تازه می‌دمد.

فراتر از این کمبود عمومی که به طور جدی به مسئله‌ی استراتژی نمی‌پردازد، این دغدغه نیز وجود دارد که نگری دوباره به برخی از اشتباهات گذشته‌ی خویش در غلطد. او می‌نویسد:

«انتساب تغییر الگوی قدرت سرمایه‌داری به جنبش‌های طبقه‌ی کارگر و پرولتاریا بدان معنا است که معتقدیم بشریت به آزادی خویش از قید شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نزدیک می‌شود. انسان باید از کسانی که به جهت پایان قراردادهای صنفی میان سوسیالیسم ملی و سندیکالیسم اشک تمساح می‌ریزند و نیز همچنین از کسانی که بر گذشته‌های طلایی حسرت می‌خورند و نوستالوژی اصلاحات اجتماعی را دارند که آکنده از حس انتقام استثمارشوندگان و حسادت است که اغلب بی‌صدا در شعله‌های یک آرزوی خام می‌سوزند، فاصله بگیرد.» [93]

در پاسخ یک سؤال انتقادی در مورد این قسمت، نگری اتحادیه‌ها را «کولاک» نامید – دهقانان مرفهی که استالین در پایان دهه‌ی ۱۹۲۰ با برنامه‌ی اشتراک‌سازی اجباری کشاورزی اقدام به امحاء آنان نمود- و موضوع را به همان

نوستالوژی مورد علاقه‌ی خود در سال ۱۹۷۷ کشانید که جوانان بیکار به مقابله با کارگران شاغل برخاستند. [94] به نظر می‌رسد که دشمنی با کارگران متشکل طی بیست سال اخیر در اندیشه‌ی نگری پای بر جا مانده باشد.

نگری در ۱۹۸۱ نوشت: «حافظه‌ی پرولتری چیزی نیست مگر خاطره‌ی بیگانگی‌های کهن ... گذار به کمونیسم به معنای فقدان حافظه است.» [95] می‌توان دریافت که چرا وی به‌رغم استعداد انکارناپذیرش به‌عنوان مورخ اندیشه‌های سیاسی اقدام به نوشتن چنین مطلبی می‌کند؛ هرکس که گذشته‌ی او را با دیدی انتقادی بنگرد در خواهد یافت که چگونه وی و اتونومیسم در کل، چپ ایتالیا را در دهه‌ی ۱۹۷۰ به بیراهه کشاندند. تن ندادن به مواجهه با این گذشته به خصوصیات اخلاقی و شخصی وی مربوط نمی‌شود، بلکه نشانه‌ی محدودیت‌های ذاتی روایت نگری از مارکسیسم است.

اتونومیسم چنان که در آغاز این نوشته سعی در تبیین آن نمودم، یک نیروی سیاسی زنده است. خوشبختانه در حال حاضر نسخه‌های تازه‌ای از بریگادهای سرخ وجود ندارد. اما شیوه‌ی تفکر «عمل سرمشق‌گونه به نمایندگی از توده‌ها» همچنان از جاذبه‌ای نیرومند برخوردار است همچون خشونت‌های خیابانی «بلوک سیاه» و یا تاکتیک‌های صلح‌آمیزتر «توته‌بیانچه». این اقدامات جایگزین بسیج توده‌ها شده است. در تحلیل‌هایی مشابه تحلیل هاردت و نگری، طبقه‌ی کارگر - که در دگرگونی‌های چند سال گذشته تغییر شکل یافته ولی هنوز نیرویی است واقعی - یا در یک مولتی تود یا "انبوه بسیار گونه" بی‌شکل حل می‌شود یا مهر اشرافیت کارگری صاحب امتیاز بر پیشانی‌اش می‌خورد. فعالان جنبش نیز به نام گروه نخست پای به میدان می‌گذارند و می‌کوشند تا گروه دوم را دور زده یا در مقابل‌شان جبهه بگیرند.

جنوآ به گونه‌ای کاملاً آشکار محدودیت‌های سیاست‌های اتونومیستی را برملا نمود. روز جمعه ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۱ اقدام مستقیم توته‌بیانچه مورد حمله‌ی نیروهای متمرکز پلیس قرار گرفت و اعضای آن از رسیدن به منطقه‌ی سرخ (منطقه بشدت محافظت‌شده‌ی بخش قدیمی شهر که نشست کشورهای گروه هشت در آنجا برگزار می‌شد) باز ماندند. رهبر آن‌ها، لوچا کاسارینی ماجرا را چنین توصیف کرد:

ما در کمال خونسردی مورد حمله قرار گرفتیم در حالی که تظاهرات مان کاملاً مسالمت‌آمیز بود. ابتدا با گاز اشک‌آور و سپس با ماشین‌های زرهی به ما حمله کردند و تمام راه‌های فرار را بستند. بعد از ظهر جمعه، جنجالی برپا شد و مردم بیم جان خود را داشتند... هنگامی که حملات با تانک آغاز شد و صفیر نخستین گلوله‌ها را شنیدیم، با سنگ گرفتن پشت سطل‌های زباله و پرتاب سنگ واکنش نشان دادیم.

تمام تمرینات و تجهیزات توته‌بیانچه نتوانست با قدرت مسلح دولت ایتالیا مقابله کند. هزاران تظاهرات‌کننده از جمله وابستگان گروه‌های چپ انقلابی که به صفوف توته‌بیانچه پیوسته بودند، مشاهده کردند که در این نبرد هیچ نقشی جز نقش تماشاچیان منفعل را ندارند. پیش از جنوآ توته‌بیانچه اعلام کرده بود که چپ سنتی از قافله عقب مانده است:

«سرانجام زاپاتیست‌ها قرن بیستم را پشت‌سر می‌گذارند. این شکستی جبران‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر برای پندارهای چپ اروپایی است. این پدیده تمام تضادهای کلاسیک سنت سیاسی قرن بیستم را پشت سر می‌گذارد: رفرمیسم در مقابل انقلاب، پیشگام در مقابل جنبش، روشنفکران در مقابل کارگران، کسب قدرت در مقابل فرار، خشونت در مقابل عدم خشونت.» [97]

اما پس از جنوآ کاسارینی شکست خورده در مورد امکان احیای تروریسمی از نوع تروریسم دهه‌ی ۱۹۷۰ هشدار داد: «من حقیقتاً از آن وحشت دارم. افراد و گروه‌های کوچکی هستند که امکان دارد بخواهند به پیشاهنگ‌های مسلح تبدیل شوند ... این دامچاله‌ای است که ما طی ماه‌های آتی در پیش رو خواهیم داشت اگر همین اکنون مسیر خود را تغییر ندهیم».[98] کاسارینی تایید می‌کند که تجربه‌ی توت‌بیانچه «برای مواجهه با منطق کنونی امپراتوری که ما پیش روی خود داریم کافی نیست» و طرفدار تبدیل «نافرمانی مدنی» به «نافرمانی اجتماعی» است.[99] اگر این به معنی شرکت در جنبش کارگری باشد می‌تواند گامی به پیش ارزیابی شود. جنوآ به وضوح حقانیت مارکسیسم کلاسیک را آشکار ساخت؛ همان چیزی که توت‌بیانچه متکبرانه بدان گردن نمی‌نهاد: تنها بسیج توده‌ای طبقه‌ی کارگر متشکل می‌تواند با قدرت متمرکز دولت سرمایه‌داری مقابله کند. *اتونومیست‌ها با رمانتیک جلوه‌دادن برخوردهای خویش با این دولت از وظیفه‌ی حقیقی سیاست‌های انقلابی شانه خالی می‌کنند: جذب سیاسی اکثریت طبقه‌ی کارگر.*

تونی نگری هنوز تئوریسین اصلی اتونومیسم است. ما با او به عنوان قربانی دولت ایتالیا احساس همبستگی داریم. شاید همچنین به پیگیری او به عنوان یک روشنفکر انقلابی طی چهار دهه احترام بگذاریم. اما واقعیت این است که تاثیر ایده‌های او مانعی در راه رشد جنبش موفقیت‌آمیز علیه سرمایه‌داری جهانی است که او می‌کوشد ساختارهایش را در امپراتوری ترسیم کند.

۱. این مقاله اساساً متن یک سخنرانی در Marxism 2001 event در ژوئیه بوده است. از کریس بامبری، سباستیان بادگن و کریس هارمن برای کمک به تهیه‌ی مطالب این مقاله ممنون هستم.
۲. به عنوان نمونه، نوامی کلاین، Reclaiming the Commons در نیولفت ریویو، ۲:۹ (مه - ژوئن ۲۰۰۱)، ص. ۸۶.
۳. م. هاردت و آ. نگری، امپراتوری (کمبریج ماساچوست، ۲۰۰۰)، ص. ۴۱۳.
۴. ایی. اکین، What is The Next Big Idea? Buzz Is Growing for Empire، نیویورک تایمز، ۷ ژوئن ۲۰۰۱؛ م. الیوت The Wrong Side Of The Barricades، تایم، ۲۳ ژوئیه ۲۰۰۱.
۵. ایی. ولیامی Empire Hits Back، آبزورر، ۱۵ ژوئیه ۲۰۰۱.
۶. ن. کلاین، Squatters In White Overalls، گاردین، ۸ ژوئن ۲۰۰۱.
۷. مصاحبه در Il Manifesto، ۳ اوت ۲۰۰۱. همچنین رجوع کنید به From The Multitudes Of Europe, Rising Up Against the Empire And Marching On Genoa (19-20 July 2001)، ۲۹ مه ۲۰۰۱، www.qwerg.com/tutebianche/it
۸. شرحی عالی از این دوره در مقاله‌ی پی. گینزبورگ با عنوان A History of Contemporary Italy: Society and Politics 1943-1988 (انتشارات هارموندزورث، ۱۹۹۰) وجود دارد. برای تاریخ عمومی این خیزش به سی. هارمن با عنوان The Fire Last Time (لندن، ۱۹۸۸) رجوع کنید.
۹. برای تحلیل تند و نیز از نواقص چپ ایتالیا در این دوره رجوع کنید به تی. آبه، Judging the PCI، نیولفت ریویو، ۱:۱۵۳ (سپتامبر - اکتبر ۱۹۸۵).
۱۰. همان جا، ص. ۲۵.
۱۱. پی. گینزبورگ، صص. ۳۲۰-۳۳۲.
۱۲. رجوع کنید به سی. هارمن، The Crisis of the European Revolutionary Left، سوسیالیسم بین المللی ۴ (بهار ۱۹۷۹).
۱۳. پی. گینزبورگ، ص ۳۸۲.
۱۴. مجموعه‌ای از اسناد معاصر که اساساً با جنبش همدلی دارد در یادداشت‌های سرخ، ایتالیا ۱۹۷۷ - Living with an Earthquake (لندن ۱۹۷۸) یافت می‌شود.
۱۵. تی. آبه، همان منبع، ص. ۳۰.
۱۶. بررسی سودمندی از آثار او در این دوره در اس. رایت، تحلیل طبقاتی نگری: تئوری اتونومیستی ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۷۰، مجله‌ی بازسازی ۸ (۱۹۹۶) انتشار یافته است. نگری پیش از این عضو اصلی

Potere Operio بود که در راستای خطوط لنینیستی سازمان یافته بود. اکثر اعضای آن به جنبش نوظهور اتونومیستی پیوستند.

۱۷. به عنوان نمونه رجوع کنید به ام. ترونتی، کارگران و سرمایه در کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست، فراشد کار و استراتژی‌های طبقاتی (لندن ۱۹۷۶)

۱۸. نقل قول در اس. رایت، همان منبع.

۱۹. تی. آبه، همان منبع، ص. ۳۰

۲۰. نقل قول در جی. فولر، *The New workerism, the politics of the Italian Autonomists*، سوسیالیسم بین‌المللی ۸ (بهار ۱۹۸۰)، بازچاپ در این مجله.

۲۱. برای شرحی روشن از تفاوت میان استثمار و سرکوب که مثلاً بیکاران با آن روبرو هستند به ای. او. رایت، تحلیل طبقاتی فقر در مجله‌ی *Interrogating Inequality* (لندن، ۱۹۹۴) رجوع کنید.

۲۲. ای. نگری، *Marx Beyond Marx* (ساوت هادلی، ماساچوست، ۱۹۸۴)، ص. ۱۷۳

۲۳. ت. آبه، ص. ۳۵

۲۴. نگری در سال ۱۹۹۷ به ایتالیا بازگشت تا حکم خود را بگذراند که تحت شرایط نسبتاً راحتی است. او اکنون اجازه دارد در آپارتمان خود در روم زندگی کند اما از ۷ بعدازظهر تا ۷ صبح اجازه رفت و آمد ندارد.

۲۵. جی. فلمینگ، «مقدمه‌ی ویراستار» در آ. نگری، همان منبع ص. ۷.

۲۶. آ. نگری، همان منبع، صص. ۱۹، ۵۶، ۹۴.

۲۷. عجیب آنکه با توجه به تفاوت‌های دیگر میان تامپسون و آلتوسر، این دیدگاه مشترک هر دوی آن‌ها بود: رجوع کنید به ل. آلتوسر، پیش‌گفتار بر جی. دومنیل، *Le concept de loi économique dans le Capital* (پاریس، ۱۹۷۸) و *The Poverty of Theory and Other Essays* (لندن، ۱۹۷۸)، صص. ۲۵۱-۲۵۵.

۲۸. رجوع کنید به و. اس. ویگودسکی، *The Story of a Great Discovery* (تان‌بریج ولز، ۱۹۷۴)، ر. روسدولسکی، *The Making of Marx's Capital* (لندن، ۱۹۷۷)، و جی. بیدت، *Que Faire du Capital?* (پاریس، ۱۹۸۵).

۲۹. آ. نگری، همان منبع، ص. ۱۷.

۳۰. همان منبع، صص. ۹۱، ۱۰۱

۳۱. برای بررسی پیچیده‌تر تئوری مزد- فشار، به پی. آرمسترانگ و دیگران، *Capitalism Since World War Two* (لندن، ۱۹۸۴) رجوع کنید.

۳۲. آ. نگری، همان منبع، ص. ۱۳۱

۳۳. ک. مارکس، سرمایه، جلد اول (هارموندزورث، ۱۹۷۶)، ص. ۷۷۰.
۳۴. آ. نگری، همان منبع، ص. ۶۹.
۳۵. ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۴ (لندن، ۱۹۸۹)، ص. ۸۱.
۳۶. آ. نگری، همان منبع، صص. ۱۰۰-۱۰۱.
۳۷. همان منبع، صص. ۱۳۸، ۱۴۰.
۳۸. همان منبع، صص. ۲۷، ۲۵.
۳۹. همان منبع، ص. ۱۸۸.
۴۰. همان منبع، ص. ۱۶.
۴۱. همان منبع، ص. ۱۷۲.
۴۲. همان منبع، ص. ۱۶.
۴۳. همان منبع، ص. ۱۴.
۴۴. رجوع کنید به م. فوکو، Discipline and Punish (لندن، ۱۹۷۷) و م. فوکو ، Power/Knowledge (برایتون، ۱۹۸۰)
۴۵. نقل قول در س. رایت، همان منبع
۴۶. ت. کلیف، «توازن نیروهای طبقاتی در سال‌های اخیر»، سوسیالیسم انترناسیونال ۶ (پاییز ۱۹۷۹).
۴۷. نقل قول در س. رایت، همان منبع
۴۸. اسپنوزا، Ethics in Works of Spinoza، جلد ۲ (نیویورک، ۱۹۵۵)، ضمیمه ۱، ص. ۷۸.
۴۹. این بحث در آ. کالینکوس Is There a Future For Marxism (لندن، ۱۹۸۲) بسط یافته است. این مقاله در پاسخ به «بحران مارکسیسم» نوشته شد که نوشته‌های نگری در دهه‌ی ۱۹۷۰ نشانه‌ای از آن بود.
۵۰. برای نقد آنچه رابرت برنر تئوری‌های جانبدار عرضه در بحران می‌نامد رجوع کنید به سی. هارمن، Explaining the Crisis (لندن، ۱۹۸۴)، صص. ۱۲۳-۱۲۶ و ر. برنر ، Uneven Development and the Long Downturn، نیولفت ریویو، ۱:۲۲۹ (مه، ژوئن ۱۹۹۸).
۵۱. رجوع کنید به آ. کالینکوس، Making History (کمبریج، ۱۹۸۷).
۵۲. آ. نگری، همان منبع، صص. ۵۶-۵۷.
۵۳. به م. هاردت، «پیش‌گفتار مترجم»، در آ. نگری، The Savage Anomaly (میناپولیس، ۱۹۹۱) رجوع کنید. نگری ایده‌ی توده‌ی عوام را از نوشته‌های سیاسی اسپینوزا گرفته است. این ایده در آن بیش از

آنچه نگری مایل است تصدیق کند نقش بسیار دوگانه‌تری بازی می‌کند. به ای. بالیبار، اسپنوزا و سیاست رجوع کنید (لندن، ۱۹۹۸).

۵۴. آ. نگری، *Le Pouvoir constituant* (پاریس، ۱۹۹۷)، صص. ۴۲۹ و ۴۳۵

۵۵. همان منبع، ص. ۴۰۱

۵۶. همان منبع، صص. ۳۷ و ۴۰. نگری با توسل به تئوری *History of Sexuality* تفاوت‌های بسیار چشمگیر میان جلد اول آن که در ۱۹۷۶ انتشار یافت و جلد‌های دوم و سوم که کمی قبل از مرگ نویسنده در ۱۹۸۴ انتشار یافتند، نادیده گرفت.

۵۷. فوکو اثر *دولوز* (پاریس، ۱۹۸۶) که نگری در تایید تفسیر خویش از فوکو نقل می‌کند، در واقع بازنویسی اندیشه‌ی فوکو بر مبنای هستی‌شناسی ویژه‌ی *دولوز* از زندگی و دلخواست است. برای بررسی یک بحث انتقادی از برخورد *دولوز* و فوکو درباره‌ی موضوع مقاومت، به آ. کالینکوس برضد پست‌مدرنیسم (کمبریج، ۱۹۸۹) صص. ۸۰-۸۷ رجوع کنید.

۵۸. جی. *دولوز و ف. گواتاری*، *Mille plateaux* (پاریس، ۱۹۸۰)، صص. ۵۱۲، ۵۱۰، ۵۸۳. *دولوز و گواتاری* تئوری بسیار پیچیده‌ای را درباره‌ی ابعاد اجتماعی و روانی قلمروگشایی و قلمروزدایی در نخستین جلد کتاب خود با عنوان *Capitalisme et schizophrénie: L'Anti-Œdipe* (پاریس، ۱۹۷۲) بسط داده‌اند. *دولوز* همچنین مولف بررسی مهمی درباره‌ی اسپینوزا با عنوان *Spinoza et le problème de l'expression* (پاریس، ۱۹۶۸) است که بشدت در برخورد خود نگری به همین فیلسوف در کتاب *The Savage Anomaly* تاثیرگذار است. اسپینوزا برای مارکسیست‌های ضدهگلی همچون مرجع بدیلی در مقابل هگل قرار می‌گیرد. این گرایش که پیش از این در آلتوسر آشکار بود، توسط شاگردش پی‌یر ماشری در *Hegel ou Spinoza?* (پاریس، ۱۹۷۹) به نهایت خود رسانده شد. نگری گرچه به هیچ وجه یک آلتوسری نیست، به نحو پیگیرانه‌ای مخالف هگل و دیالکتیک است، نگرشی که در آن با *دولوز* و فوکو شریک است.

۵۹. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، صص. ۴۲۳، زیرنویس ۲۳.

۶۰. د. بن سعید، *Résistances* (پاریس، ۲۰۰۱)، ص. ۲۱۲

۶۱. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، صص. ۳۱-۳۲ درباره جهانی‌کنندگان مضاعف به د. هلد و دیگران در *دگرگونی‌های جهانی* (کمبریج، ۱۹۹۹) فصل اول رجوع کنید.

۶۲. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع صص. ۱۲-۱۳ رجوع کنید.

۶۳. برای بررسی روایتی نسبتاً پیچیده‌تر به م. کاستلز، ظهور جامعه شبکه‌ای، چاپ دوم (آکسفورد ۲۰۰۰) رجوع کنید. نقش *دولوز* در استعاره‌ی شبکه‌های نامتمرکز در ال. بولتانسکی و ای. شاپیلو، *Le Nouvel esprit du Capitalisme* (پاریس، ۱۹۹۹)، به عنوان مثال صص. ۲۲۰-۲۲۱ مورد تاکید قرار گرفته است.

۶۴. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، ص. ۱۴۳

۶۵. همان منبع، ص. ۲۳. مفهوم نگری از سیاست دوگانه مورد استفاده Ya Basta! قرار گرفته تا به عنوان مثال استفاده‌ی خود را از پوشش زرهی توجیه کنند: «سیاست دوگانه شکلی از سیاست است که از درون الگوی پسانضباطی کنترل، امکان عمل کردن جمعی را بازسازی می‌کند. خطر در این نهفته است که در مورد عصر خود اشتباه کنیم و به تنها عمل جمعی بازگردیم که اعتقاد داریم آن را می‌شناسیم: مبارزه رو در رو، مقابله به گونه‌ای که آشکارا بخشی از شکل قدیمی برخورد در ارتباط با انضباط است. پوشش تن رفقا در عوض حاکی از گذار به دستور زبان سیاسی دیگری است.» جی. رول، نقل در «تغییر جهان (یک پل در زمان)؟ Ya Basta! پس از پراگ» www.geocities.com/swervedc/ybasta.html
۶۶. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، ص. ۱۸۰، فصل ۵، ۳.
۶۷. همان منبع، صص. ۴۳، ۲۵۹. همچنین به جامعه منضبط، همان منبع، فصل ۲، ۳ رجوع کنید.
۶۸. همان منبع، صص. ۲۶۸-۲۶۹.
۶۹. ام. ترونتی، همان منبع، ص. ۱۰۴.
۷۰. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، ص. ۵۲.
۷۱. همان منبع ص. ۴۰۹.
۷۲. همان منبع، صص. ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۵، ۳۸۷. همچنی رجوع کنید به همان جا فصل ۴-۱ و ۴-۲.
۷۳. همان منبع، صص. ۳۶۰، ۴۶۹. زیرنویس ۱۳. مقایسه کنید جی دولوز، همان منبع، صص. ۹۵ و ۹۸.
۷۴. نقدی سودمند صرفنظر از دیدگاه شدت ارتدوکس تروتسکیستی آن وجود دارد. به اثر جی. شینگو و جی. دونگو با عنوان «امپراتوری یا امپریالیسم» در مجله‌ی استراتژی انترناسیونال رجوع کنید.
۷۵. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، فصل ۳-۱.
۷۶. به سمپوزیوم درباره‌ی برنر در ماتریالیسم تاریخی ۴ و ۵ (۱۹۹۹) رجوع کنید.
۷۷. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، صص. ۹ و ۱۹۰.
۷۸. به عنوان مثال «تغییر کیفی رادیکال را بیشتر باید بر اساس حاکمیت تشخیص داد.» ام. هاردت و آ. نگری، «دمکراسی ممکن در عصر جهانی شدن» متنی که قرار است به زبان فرانسه در Contretemps انتشار یابد (از دانیل بن‌سعید برای تهیه یک نسخه از آن ممنون هستم).
۷۹. رجوع کنید به ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، فصل ۱-۱. نافذترین برخورد مدرن با موضوع حاکمیت توسط تئوریسین دست راستی آلمان دوران وایمار، کارل اشمیت، بوده است. به ویژه به الهیات سیاسی (کمبریج ماساچوست، ۱۹۸۵) رجوع کنید. Le Pouvoir constituant نگری تا حدی تئوری حاکمیت او در مقابل تئوری اشمیت است.
۸۰. به آ. کالینکوس و دیگران «مارکسیسم و امپریالیسم جدید» (لندن، ۱۹۸۴)؛ جی. آشکار، «سه‌گانه‌ی استراتژیک: آمریکا، چین و روسیه» در ت. علی (ویراستار)، «اربابان جهان؟ (لندن، ۲۰۰۰)؛ و آ. کالینکوس، «برضد راه سوم» (کمبریج، ۲۰۰۱)، فصل ۳ رجوع کنید.

۸۱. ام. لئونارد، «چپ باید عاشق جهانی شدن باشد»، نیواستیسمن، ۲۸ مه ۲۰۰۱، ص. ۳۶
۸۲. همان منبع، ص. ۳۷
۸۳. ک. ام. کامپیل و دی. جی. میچل، Crisis in the Taiwan Strait، فارین افرز، ژوئیه - اوت ۲۰۰۱، ص. ۱۵
۸۴. گاردین، ۳۱ ژوئن ۲۰۰۱
۸۵. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، ص. ۵۲
۸۶. همان منبع، صص. ۴۰۰ - ۴۰۶
۸۷. همان منبع، صص. ۵۴، ۵۶، ۵۷
۸۸. همان منبع، صص. ۵۸-۵۹
۸۹. عنوان مقاله (in absentia) تحویل داده شده در کنفرانس «به سوی سیاست حقیقت: تجدید حیات لینن»، Kulturwissenschaftliches Institut Nrw, Essen، ۳ فوریه ۲۰۰۱
۹۰. د. بن سعید، Les Irreductibles (پاریس، ۲۰۰۱)، ص. ۲۰
۹۱. ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، صص ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۹۶. اشاره به دو شهر سنت آگوستین، آسمانی و زمینی، است. این یکی از چند فرازی است که هاردت و نگری میان "انبوه بسیارگونه" معاصر و روایت‌های آغازین یا مساوات‌طلبانه‌ی مسیحیت آن مقایسه به عمل می‌آورند. امپراتوری سنت فرانسیس آسیزی را مدل «زندگی آتی مبارز کمونیستی» می‌داند. همان منبع، ص. ۴۱۳
۹۲. همان منبع، صص. ۴۲۲ زیرنویس ۱۷، ۱۴۳-۱۴۵.
۹۳. آ. نگری، L"Empire", Stade supreme de l'impérialism، لوموند دیپلوماتیک، ژانویه ۲۰۰۱، ص. ۳
۹۴. اظهارنظرهایی در جریان یک بحث تلفنی در کنفرانس لینن که در یادداشت ۸۹ به آن اشاره شد
۹۵. نقل قول در اس. رایت، همان منبع
۹۶. مصاحبه در La Repubblica، ۳ اوت ۲۰۰۱
۹۷. Why are White Overalls Slandered by People who Call Themselves Anarchists، ۸ ژوئیه ۲۰۰۱، <http://www.italy.indymedia.org/>
۹۸. مصاحبه با La Repubblica، ۳ اوت ۲۰۰۱
۹۹. مصاحبه با Il Manifesto، ۳ اوت ۲۰۰۱